

# اسماء دختر ابوبكر صديق (رض)

تالیف : عبدالکریم غریق

۱۳۹۴





# اسماء دختر ابوبكر صديق (رض)

تأليف : عبدالكريم غريق

١٣٩٤



## انتشارات آزادی

---

نام کتاب : اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض)

تالیف: عبدالکریم غریق

ویرایش و صفحه آرایی: محمد یوسف قوام احراری

نوبت چاپ : زمستان ۱۳۹۴

تصویر جلد: Ummah-Design.com

کلیه حقوق به نویسنده و انتشارات آزادی محفوظ است

## اسماء دختر ابوبکر صدیق قرشی تیمی

اسماء دختر ابوبکر (عبدالله) بن عثمان (ابوقحافه) بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی قرشی تیمی بوده، و زوجه زبیر بن عوام اسدی و مادر عبدالله بن زبیر و معروف به ذات النطاقین است، مادرش قیله، قتله یا قتيله دختر عبدالعزی بن عبد اسعد بن جابر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی قرشی عامری می باشد. نامبرده بیست و هفت سال قبل از هجرت متولد گردیده و از ام المؤمنین عایشه (رض) از روی سن بزرگ تر بوده، و خواهر پدر مادری عبدالله بن ابوبکر (رض) است. (۹)

امام شمس الدین ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء می نویسد: اسماء دختر ابوبکر (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان) قرشی تیمی مکی و بعدا مدنی مکنی به ام عبدالله مادر خلیفه عبدالله بن زبیر، خواهر ام المؤمنین عایشه (رض) بوده، و آخرین زن صحابیه مهاجری می باشد که وفات یافته است، احادیث زیادی را روایت نموده، عمر طولانی را سپری کرده، و معروف به ذات النطاقین می باشد، مادرش قُتيله دختر عبدالعزی عامری است. از نامبرده پسرانش عبدالله و عروه و نواسه گانش عبدالله بن عروه و عباد بن عبدالله و از دیگران عبدالله بن عباس، ابو واقد لیشی، صفیه دختر شیبه، محمد بن منکدر، وهب بن کیسان، ابو نوفل معاویه بن ابی عقرب، مطلب بن عبدالله بن حنطب، فاطمه دختر منذر بن زبیر و مولایش عبدالله

بن کیسان، ابن ابی ملیکه، پسر نواسه اش عباد بن حمزه بن عبدالله بن زبیر و عده یی دیگر حدیث روایت نموده اند. اسماء ده سال و اندی از عایشه(رض) بزرگتر بود، و وقتی مهاجر شد عبدالله پسرش را حامله بود. می گویند گرچه اسماء عمر زیادی نمود، اما هیچ یکی از دندان هایش نیفتاده بود، و اسماء به همراه شوهرش زبیر(رض) در جنگ یرموک شرکت کرده است. اسماء، پدرش ابوبکر صدیق، جدش ابی قُحافه و پسرش عبدالله بن زبیر هر چهار شان از جمله اصحاب رسول الله(ص) بودند، یعنی در چهار نسل پیامبر اسلام (ص) را ملاقات کرده و با آن حضرت(ص) مصاحبت داشتند.(۱)

احمد بن هبئه الله، مؤید طوسی، ابو عبدالله فراوی، عبدالغافر فارسی، ابن عمرویه و ابراهیم بن سفیان از مسلم و او از داؤد بن عمرو و او از نافع بن عمر و او از ابن ابی ملیکه روایت نموده، که اسماء دختر ابی بکر گفت: رسول الله(ص) فرمودند: (إِنِّي عَلَى الْحَوْضِ أَنْظُرُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ مِنْكُمْ) ترجمه: من در کنار حوض به کسانی از شما که بر من وارد می شوند می نگرم. و شعبه از مسلم قری روایت نموده، که گفت: مادر ابن زبیر بر ما وارد شد، و در این وقت او پیر زنی درشت هیکل و کوری بود، از او در باره حج تمتع سوال کردیم، گفت: رسول الله(ص) حج تمتع را رخصت دادند. عبدالرحمن بن ابی الزناد می گوید: اسماء ده سال از عایشه(رض) بزرگتر بوده است.

هشام بن عروه از پدرش و نیز از فاطمه دختر منذر و آنها از اسماء روایت نموده اند که گفت: وقتی که رسول الله (ص) ارادهٔ هجرت را نمودند، سفره ایشان را در خانهٔ پدرم آماده کردم، و برای تنظیم و آماده کردن سفره و آبی که می خواستند به همراه خود ببرند، چیزی نیافتم، برای پدرم گفتم: چیزی را جز کمربندم نمی یابم، که آنها را به آن ببندم، پدرم گفت: کمربند را دو نیمه بساز، و آنها را به آن بسته کن، به همان جهت ملقب به ذات النطاقین شدم. (۱)

ابن اسحاق به نقل از یحیی بن عباد و او از پدرش روایت نموده است که وقتی رسول الله (ص) به همراه حضرت ابوبکر صدیق (رض) به قصد هجرت از مکه بسوی مدینه روانه گردیدند، حضرت ابوبکر صدیق تمامی اموال خود را که مجموعاً پنج و یا شش هزار درهم می شد جمع کرد و با خود برد، پدر بزرگم ابو قحافه که در آن هنگام نابینا بود به نزد ما آمد، و گفت: ابوبکر شما را در نفس و مال خود به مضیقه گذاشته است. برایش گفتم: نه چنین نیست، برای ما مال زیادی را باقی گذاشته است، در این حال سنگ های را جمع کردم و در وسط خانه گذاشتم و لباس ها را بر بالای شان انداختم، و دست او را گرفتم، بر بالای لباس ها گذاشتم و گفتم: این ها را برای ما باقی گذاشته است، آنگاه پدر بزرگم ابو قحافه گفت: اگر این را برای شما به جا گذاشته باشد خوب است. (۱)

ابن اسحاق می گوید: اسماء گفت: ابو جهل با چند نفر آمد، من به جلو شان بر آمدم، گفتند: پدرت کجاست؟ گفتم: به خدا سوگند! نمی دانم

که او کجاست. ابو جهل دستش را بلند کرد و چنان به صورتم کوبید که رویم برگشت و گوشواره ام از گوشم به دور افتید، و بعد رفتند، سه روز گذشت و ما نمی دانستیم که رسول الله(ص) به کدام طرف رفتند، تا این که مردی به طرف بالای مکه رفت، و از آن جا آوازی را از جنی شنید، که می گفت: خداوند که پروردگار مردمان است آن دو رفیق را پاداش نیکو داد، و آنها به خیمه ای ام معبد داخل شدند.(۱)

ابن ابی ملیکه می گوید: اسماء زیاد سر درد می شد، و دست خود را به سرش می گرفت، و می گفت: وای، وای از گناهانم! و آنچه را خداوند می آمرزد از این هم بیشتر است.(۱)

عروه از اسماء روایت نموده، که گفت: زبیر مرا به نکاح گرفت و او غیر از یک اسب چیز دیگری نداشت، من اسب مذکور را مراقبت می کردم، علوفه های آنرا خورد نموده، و آنرا غذا می دادم، اسب را تیمار می کردم و آب می دادم، و دلو آبکشی را می دوختم، و دانه های خرما را برای شتر آب کش او میده می کردم و خرما ها را از زمینی که پیامبر اسلام(ص) برای زبیر(رض) داده بودند، بر بالای سر خود می آوردم و از آنجا تا خانه ما سه فرسخ راه بود، روزی دانه های خرما را نقل می دادم، پیامبر اسلام(ص) با جمعی از اصحاب می گذشتند، مرا دیدند، و گفتند: اخ، اخ(صدای خوابانیدن شتر) و دعوت کردند تا بر پشت سر شان سوار شوم، من حیاء کردم و غیرت زبیر(رض) را بیاد آوردم. می گوید: پیامبر اسلام(ص) گذشتند و اصرار نکردند. و من به نزد زبیر(رض) آمدم و این



مطلب را برای او یاد کردم. زبیر(رض) گفت: به خدا سوگند! انتقال دادن تو بر سرت آن دانه های خرما را بر من سنگین تر است از سوار شدن به عقب مرکوب رسول الله(ص). تا آنکه حضرت ابوبکر صدیق(رض) برایم خادمی فرستاد، که مرا به نگهداری اسب زبیر(رض) کمک می کرد، و چنان بود مثلی که مرا از غلامی آزاد کرده باشد.(۱)

از ابن زبیر روایت است، که گفت: مادر اسماء را که قُتَیله نام داشت به نزد اسماء آمد، اما اسماء او را نپذیرفت، تا آنکه از رسول الله(ص) سوال کرد، و آیه زیر در این باره نازل گردید: (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ). ترجمه: خداوند شما را باز نمی دارد از این که نیکی و بخشش کنید به کسانی که به سبب دین شما با شما جنگ نکرده اند. سوره ممتحنه آیه هشتم. و در حدیث صحیح آمده است، که اسماء گفت: یا رسول الله! مادرم به نزدم آمده است، می خواهد مرا ملاقات کند، آیا او را بپذیرم؟ رسول الله(ص) فرمودند: (نَعَمْ، صَلَّى امِّكِ). ترجمه: بلی، مادرت را بپذیر.(۱)

عبدالله بن محمد بن یحیی بن عروه از هشام و او از عروه روایت نموده، که گفت: زبیر اسماء را مضروب ساخت و اسماء به پسرش عبدالله شکایت کرد، عبدالله به نزد پدرش زبیر آمد، و وقتی زبیر او را دید، گفت: مادرت طلاق باشد اگر داخل شوی. عبدالله گفت: آیا مادرم را فدای سوگندت می سازی؟ از او جدا شد، و اسماء را نیز از وی جدا ساخت. می گوید: اسماء در نزد پسرش عبدالله بود.(۱)

حماد بن سلمه به نقل از هشام بن عروه آورده است: وقتی زبیر اسماء را طلاق داد، عروه را از نزدش گرفت، در حالی که عروه کوچک بود. (۱)

اسامه بن زید به نقل از محمد بن منکدر می گوید: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) زنی سخی و بخشنده بود. (۱)

هشام بن عروه از قاسم بن محمد روایت نموده، که می گوید: از ابن زبیر شنیدم، که می گفت: بخشنده تر از عایشه و اسماء ندیدم، و بخشنده گی شان چنان بود که عایشه (رض) همه چیز را جمع می کرد، یکجا می نمود، آنها را مرتب و منظم می ساخت، و بعد در بین نیازمندان تقسیم می کرد، اما اسماء (رض) به مجردیکه چیزی را گیر می آورد، آنرا به مستحقش می بخشید. (۱)

مصعب بن سعد می گوید: حضرت عمر فاروق (رض) حقوقی را به زنان مهاجر مقرر ساخت و آن مبلغ هزار درهم بود، که ام عبد و اسماء نیز از جمله این زنان بودند. (۱)

هشام بن عروه می گوید: هر وقت اسماء مریض می شد تمام برده گانش را آزاد می ساخت. (۱)

واقدی می گوید: سعید بن مسیب یکی از کسانی بود که رویا های مردم را تعبیر می کرد، و می گفت: این را از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) آموخته است و او آنرا از پدرش آموخته بود. (۱)

معن بن عیسی از شعیب بن طلحه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: اسماء برای پسرش می گفت: با کرامت زنده گی کن و با کرامت بمیر و مواظب باش تو را قومی اسیر نگیرند. (۱)

هشام بن عروه می گوید: در زمان امارت سعید بن عاص در مدینه نا امنی زیاد شد، اسماء خنجری را گرفت و آنر در زیر سرش می گذاشت. (۱)

عروه می گوید: من و برادرم ده روز قبل از آنکه کشته شود، به نزد مادرم رفتیم، و او را بیمار و درد مند یافتیم، عبدالله برایش گفت: چطور هستی؟ گفت: بیمارم. عبدالله گفت: در مرگ عافیت است. اسماء گفت: آیا آرزوی مردنم را داری؟ چنین آرزوی مکن، خنده کرد، و گفت: آرزو ندارم که بمیرم، تا آنکه از این دو حالت یکی را مشاهده نمایم، یا در راه خدا جوان مردانه کشته شوی، و در آن وقت بر تو صبر می کنم یا اینکه بر دشمنان ظفر یابی، در آن وقت چشم پوشیده شود. و بر تواست که بر ذلت موافقه نکنی، زیرا قبول کردن کراهیت مرگ از زنده بودن بر ذلت بهتر است. می گوید: برادرم خود را تسلیم مرگ ساخت، و وقتی کشته شد، این موضوع مادرم را غمگین ساخت، و او در این وقت صد ساله بود. (۱)

ابن عیینه از ابوالمحبیه و او از مادرش روایت نموده، که گفت: وقتی حجاج ابن زبیر را به قتل رسانید، به نزد مادرش اسماء رفت، و برایش گفت: مادرم! امیرالمؤمنین برایم سفارش نموده است، که اگر تو را

حاجتی هست؟ بر آورده سازم. اسماء گفت: من مادر تو نیستم، مادر آن کسی هستم که مصلوب (عبدالله بن زبیر بر سر دار بود) و بردار است. و مرا هیچ گونه نیازی به تو نیست، ولی به تو می گویم، که از پیامبر اسلام (ص) شنیدم، که می فرمودند: (يَخْرُجُ فِي ثَقِيفِ كَدَّابٍ وَ مُبِيرٍ. فَأَمَّا الْكَدَّابُ فَقَدْ رَأَيْتَاهُ نَعْنَى الْمُخْتَارِ، وَ أَمَّا الْمُبِيرُ فَانْتِ). ترجمه: از قبیله ثقیف انسانی دروغ گو و آدمی خون ریز بیرون می شود. به درستی که دروغ گو را دیدم یعنی مختار بن ابی عبید ثقفی و خون ریز تو هستی. حجاج برایش گفت: کشنده منافقین هستم. (۱)

احمد بن یونس از ابوالمحبیه یحیی بن یعلی تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: سه روز بعد از قتل ابن زبیر به مکه رفتم و او هنوز مصلوب بود. مادرش که پیر زنی بلند قد و نابینا بود، آمد و برای حجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده که سواره ما را پائین کنی؟ حجاج گفت: همان منافق را؟ اسماء گفت: به خداوند سوگند! او منافق نبود، او روزه دار، نمازگزار و پرهیزگار بود. حجاج گفت: این پیرزن نادان را برگردانید. اسماء گفت: نه، به خدا سوگند! من نادان نیستم. اما از پیامبر اسلام (ص) شنیدم، که می فرمودند: (فِي ثَقِيفِ كَدَّابٍ وَ مُبِيرٍ..... الْحَدِيثُ). ترجمه: از ثقیف مردی دروغ گو و مردی خون ریز بیرون می شود..... الْحَدِيثُ. (۱)

ابن عیینه از منصور بن صفیه و او از مادرش روایت نموده، که گفت: از برای ابن عمر (رض) گفته شد، اسماء در ناحیه مسجد است (و این در

هنگام به دار کشیدن عبدالله بن زبیر پسرش بود) و به طرف جسد نگاه می کند. عبدالله ابن عمر به نزد اسماء رفت، و گفت: این جسد چیزی نیست، و روح وی در نزد خداوند است، تقوی خداوند را پیشه کن و صبر نمای. اسماء گفت: چرا صبر نکنم، زیرا این عمل مثل قضیه یحیی بن زکریاء است، که در مقابل ستمگران بنی اسرائیل ایستاده گی کرد، و سرش به انسان ستمگری از ستمگران بنی اسرائیل هدیه داده شد. (۱)

ایوب از ابن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: بعد از آن که عبدالله بن زبیر به دار کشیده شد بر اسماء وارد شدم، اسماء گفت: این جسد عبدالله است که بر دار است. بارالها! مرا نمیران تا او را تسلیم من کنند و من او را کفن نموده، و دفن کنم. و بعد جسد را تسلیم شد، کفن کرد و دفن نمود، در حالی که چشمانش بینائی نداشت. و در روایتی دیگر آمده است که بر جنازه او نماز خواند و جمعه دیگری بر او نگذشت که او وفات یافت. (۱)

شریک از رکین بن ربیع روایت نموده، که گفت: به نزد اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) رفتم، او پیری سالخورده بود، نماز می خواند و زنی برایش می گفت: به قیام برخیز، رکوع کن، تکبیر بگو. (۱)

ابن سعد می گوید: اسماء چند شب بعد از شهادت و دفن پسرش عبدالله وفات یافت و شهادت عبدالله بن زبیر چند شب باقی مانده از ماه جمادی الاول سال هفتاد و سه هجری قمری بود. (۱)

اسحاق ارزق از عوف اعرابی و او از ابی صدیق ناجی روایت نموده، که گفت: حجاج بر اسماء دختر حضرت ابی بکر صدیق (رض) داخل گردید، و گفت: پسرت الحاد را در این خانه وارد کرد، و خداوند او را از عذاب درد ناک خود چیشانید. اسماء گفت: دروغ می گوئی، پسر من به والدین خود نیکی می کرد، روزه دار بود و نماز را برپا می داشت، اما رسول الله (ص) بر ما خبر دادند، و فرمودند: (اِنَّهُ سَيَخْرُجُ مِنْ ثَقِيفٍ كَذَّابًا: الْاَخِرُ مِنْهُمْمَا شَرٌّ مِنَ الْاَوَّلِ وَ هُوَ مُبِيرٌ). ترجمه: زود است که از قبیله ثقیف دو نفر دروغ گو بر آیند که آخر آنها شرور تر از اول آن ها است و او خون ریز است. (۱)

مسند اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) مجموعاً پنجاه و هشت حدیث است که سیزده حدیث را بخاری و مسلم مشترکاً روایت نموده اند و پنج حدیث را بخاری به تنهایی روایت نموده و چهار حدیث را مسلم به تنهایی روایت کرده است. (۱)

ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء می نویسد: هشام بن عروه و فاطمه دختر منذر می گویند: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق در حالی که عبدالله بن زبیر را حامله بود بسوی رسول الله (ص) هجرت نمود، وقتی که عبدالله متولد گردید، اسماء طفل را شیر نداد، تا آنکه او را به نزد رسول الله (ص) آورد، رسول الله (ص) نوزاد را از او گرفتند، و در دامن شان گذاشتند، سپس خرمائی را طلب کردند و آن را جویدند، و در دهان

طفل گذاشتند، و اولین چیزی که داخل شکم بچه شد آب دهان رسول الله (ص) بود، و پیامبر اسلام(ص) او را عبدالله نام کردند.(۱۲)

ابوبکر طلحی از ابو حصین وداعی و او از احمد بن یونس و او از ابوالمحمیاء یحیی بن یعلی تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: سه روز بعد از قتل ابن زبیر به مکه رفتیم، و او هنوز بر دار بود. یعلی تیمی می گوید: مادر عبدالله بن زبیر که پیر زنی قد بلند و نایبنا بود، آمد و برای حجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده که سواره ما را پائین بیاوری؟ حجاج گفت: همان منافق را. اسماء گفت: به خداوند سوگند! او منافق نبود، بلکه او روزه دار، نماز گزار و پرهیز گار بود. حجاج گفت: این پیر زن را از من دور کنید، او عقل خود را از دست داده است. اسماء گفت: به خداوند سوگند! من عقل خود را از دست نداده ام، اما از رسول الله(ص) شنیدم، که می فرمودند: (يُخْرِجُ مِنْ تَقِيْفِ كَذَّابٌ وَ مُبِيرٌ، فَأَمَّا الْكُذَّابُ فَقَدْ رَأَيْتَاهُ، وَ أَمَّا الْمُبِيرُ فَآنَتْ). ترجمه: از قبیله ثقیف مردی دروغ گو و مردی خون ریز بیرون می شود، به درستی که دروغ گو را دیدم و خون ریز تو هستی.(۱۲)

در تفسیر تفهیم القرآن آمده است: قتيله دختر عبدالعزی همسر حضرت ابوبکر صدیق(رض) بود، و کافره بود، و پس از هجرت در مکه ماندگار شد، و حضرت اسماء از او متولد شده است، و پس از صلح حدیبیه هنگامی که راه بین مکه و مدینه باز گردید، و رفت و آمد بین آنها آغاز شد، او برای دیدن دخترش به مدینه آمد، و هدایای نیز با خود آورد. اسماء می گوید: من به خدمت پیامبر اسلام(ص) عرض کردم، که آیا با

مادرم ملاقات کنم؟ آیا جایز است، با او صلّه رحم کنم؟ پیامبر اسلام (ص) جواب دادند با او صلّه رحم کن. حدیث مذکور را بخاری، مسلم و احمد در مسندش نیز نقل کرده اند. اما عبدالله بن زبیر که فرزند اسماء است در این رابطه توضیح بیشتری دارد، و می گوید: که اول اسماء از ملاقات با مادرش سر باز زد، بعدا هنگامی که خدا و رسولش اجازه دادند، به ملاقات مادرش رفت. این حدیث را امام احمد در مسندش، ابن جریر و ابن ابی حاتم نقل کرده اند، و مفسران نیز می گویند: شان نزول آیه زیر همین مطلب است: لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ اِنْ تَبَرَّوْهُمْ وَ تَقْسَطُوا اِلَيْهِمْ جَ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ. ترجمه: خداوند شما را از نیکی و انصاف با کسانی که در رابطه با دین با شما جنگ نکردند و شما را از خانه های تان اخراج ننمودند باز نمی دارد و هر آئینه خداوند انصاف کننده گان را دوست دارد. آیه هشتم سوره ممتحنه. (۲۲)

اسماء از جمله افراد قدیم الاسلام بوده، و در مکه بعد از هفت نفر و بنا به گفته ابن اسحاق بعد از هفده نفر دین اسلام را پذیرفت، و با زبیر بن عوام (رض) ازدواج کرد، و عبدالله فرزندش را حامله بود، که از مکه به مدینه هجرت کرد، و در هنگام هجرت در منطقه قبا عبدالله از وی متولد گردید، و تا زمانی که پسرش عبدالله خلیفه شد، و بعد به شهادت رسید، زنده بود، و مدت کمی بعد از شهادت عبدالله بن زبیر فرزندش وفات یافت. (۵)



اسماء دختر ابوبکر صدیق ملقب به ذات النطاقین است، ابو عمر علت آن لقب را برای وی چنین بیان نموده، و می گوید: این لقب را رسول الله (ص) به او دادند، زیرا ان وقتی که پیغمبر اسلام (ص) قصد هجرت را نمودند، نامبرده برای شان جهت توشه راه و سفره غذای را تهیه نمود، و چیزی را می بایست تا سفره را در او ببندد، وی خمار (کمر بند) خویش را به دو نیم کرد، نیمی سفره را بدو استوار کرد، و نیمه دیگر را بدان کمرش را بست. این مطلب را ابن اسحاق و دیگران نیز گفته اند. (۵)

ابن حجر عسقلانی صاحب کتاب الاصابه می گوید: اصل قصه در صحیح مسلم بدون آنکه در سند آن تصریح کرده باشد، و آنرا به رسول الله (ص) برساند، آمده است. و این مطلب را ابو عمر به اسنادش از طریق ابی نوفل بن ابی عقرب آورده، که اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) برای حجاج ابن یوسف ثقفی گفت: من در خمار خود غذای رسول الله (ص) را بستم..... (۵)

ابن سعد می گوید: ابو اسامه از هشام بن عروه و او از پدرش و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفت: سفره ای را برای رسول الله (ص) آنگاه که قصد هجرت به مدینه را داشتند، و در خانه حضرت ابوبکر صدیق (رض) بودند، مهیا ساختم، و چیزی را برای بستن سفره و آویختن مشک نیافتم، به حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفتم: چیزی جز میان بند خویش نمی یابم، گفت: بدو نیم کن، به یکی مشک آویز، و با دیگری سفره را استوار ساز. سند

این روایت هم صحیح است، و هم بدین سند از عروه و او از اسماء روایت می کنند: که بدان هنگام که زبیر(رض) مرا به زنی گرفت، در روی زمین جز اسبی هیچ نداشت، نه مالی و نه مملوکی و نه چیز دیگر، و من اسب او را علف میدادم، و کارهای دیگر نیز بر عهده من بود، و خسته های خرما را نیز از زمین زبیر(رض) می آوردم، و برای شترش می کفتم، تا آنکه حضرت ابوبکر صدیق(رض) ما را خدمتکاری فرستاد، خدمت اسب را به او محول داشتیم.(۵)

زبیر بن بکار در باره این قصه می گوید: رسول الله(ص) برای اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) فرمودند: (إِبْدَلِكِ اللَّهُ بِنِطَاقِكِ هَذَا نِطَاقَيْنِ فِي الْجَنَّةِ). ترجمه: خداوند بجای این کمر بند دو کمر بند در بهشت بتو اعطاء کرده است. بدین سبب اسماء به ذات النطاقین معروف گردید. این حدیث را احمد در مسندش جلد ششم صفحه ۳۳۶ و بخاری در صحیح اش جلد هفتم صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴ آورده اند.(۵)

اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) از پیامبر اسلام(ص) احادیث زیادی را روایت نموده، که در صحیحین و کتب سنن موجود اند، و از وی پسرانش عبدالله و عروه و نواسه گانش عباد بن عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عروه بن زبیر، فاطمه دختر منذر بن زبیر، ابوبکر بن عبدالله بن زبیر، عامر بن عبدالله بن زبیر و پسر نواسه اش عباد بن حمزه بن عبدالله بن زبیر همچنین عبدالله بن عباس، مطلب بن حنطب، محمد بن منکدر تیمی، عبدالله بن کیسان، صفیه دختر شیبه، وهب بن کیسان، ابو واقد لیشی، طلحه بن

عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، مسلم بن عبدالله قرشی، عبدالله بن کیسان، ابو نوفل معاویه بن مسلم بن ابی عقرب و ام کلثوم مولای حجه و دیگران روایت نموده اند. (۵)

در مجموع از اسماء پنجاه و هشت حدیث روایت گردیده، که سیزده حدیث از آن در صحیحین آمده است. (۹)

ابن اثیر جزری در کتاب اسدالغابه می نگارد: اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) را در آخر زبیر بن عوام (رض) شوهرش طلاق داد، و بعد از آن او در نزد پسرش عبدالله زندگی می کرد. وی مادر عبدالله، عروه، منذر، مهاجر و عاصم پسران زبیر بن عوام بود، که از عاصم و مهاجر اولادی باقی نمانده است. (۷)

ابن سکن از طریق ابی المحیاء یحیی بن یعلی تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: بعد از شهادت عبدالله بن زبیر به مکه رفتیم، و جسد عبدالله بن زبیر را بر دار دیدم، و مادر عبدالله بن زبیر را دیدم، که پیرزنی بلند بالا با چشمانی نابینا به مجلس حجاج در آمد، و گفت: وقت آن نرسیده است، که این سواره ما را پیاده سازید؟ حجاج گفت: منافق را می گویی؟ اسماء گفت: سوگند به خداوند است، که او منافق نبود، بلکه روزها را به روزه و شبها را به طاعت به سر می برد. حجاج گفت: برو تو پیرزن خرف شده و عجوزه ای. اسماء گفت: نه به خدا قسم! من خرف نشدم، و از رسول الله (ص) شنیده ام، که می فرمودند: (يَخْرُجُ فِي ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَ مِيبِرٌ) ترجمه: از قبیله ثقیف دروغ گویی و آدم کشی بیرون می شوند.

اما دروغ گو را بدیدم، و آدم کش تو هستی. حجاج گفت: او(عبدالله بن زبیر) از منافقین بود.(۷)

هشام بن عروه از پدر خویش روایت کند، که اسماء به صد سالگی رسید، در حالی که نه یک دندان وی بیافتاد، و نه در عقل وی خللی راه یافت.(۷)

ابو نعیم اصفهانی می گوید: اسماء بیست و هفت سال قبل از هجرت زاده شد، و در آن وقت عمر پدرش نیز بیست و چند سال بود، و تا زمان خلافت پسرش(عبدالله ابن زبیر) یعنی اوائل سال هفتاد و چهار بزیست، و نیز گفته اند: وی بعد از شهادت پسرش ده روز یا بیست روز و یا بیست و چهار روز دیگر هم زنده بود، تا این که امر پائین آوردن جسد پسرش عبدالله بن زبیر از جانب عبدالملک بن مروان اموی رسید، وی در زمان مرگ اضافه از صد سال عمر داشت، و جریان مباحثه او با پسرش در هنگام محاصره نامبرده از جانب حجاج بن یوسف دلالت بر صحت، بزرگی عقل، پاکیزه گی دین و صبوری قلب وی را در هنگام شهادت دارد.(۲۸)

ابن عبدالبر قرطبی در کتاب الاستیعاب می نویسد: وفات او به مکه در ماه جمادی الاول سال هفتاد و سه کمی پس از قتل پسرش عبدالله بن زبیر بود.(۶)

ابوعمر می گوید: در هنگام محاصره عبدالله بن زبیر خبر رسید، که حجاج بن یوسف ثقفی بر مادرش حرف های رکیک می گوید، عبدالله در

این باره شعر معروف خویلد بن خالد معروف به ابو ذؤیب هذلی شاعر مشهور عرب را برایش نوشت که ابیاتی از آنرا ابن عبدالبر قرطبی در کتاب الاستیعاب نقل کرده، و چنین است:

وَ عَيْرَهَا الْوَأْشُونَ أَيُّ اجْبُهَا      وَ تِلْكَ شَكَاةٌ نَازِحَ عَنكَ عَاؤَهَا  
فَإِنِ اعْتَدَرَ مِنْهَا فَأَيُّ مُكْذَبٌ      وَ إِنِ تَعْتَذِرِ يُرَدِّدَ عَلَيْكَ اعْتِدَارُهَا

ترجمه: اگر دشمنان و سخن چینیان محبوبه مرا سر زنش کردند من او را دوست می دارم - و ننگ این سر زنش زایل شدنی نیست - و اگر از او عیب بگیرند دروغ گو هستند - و عیب جوئی تو به خودت بر می گردد. (۶)

ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق می نویسد: ابوبکر محمد بن عبدالباقی از حسن بن علی و او از ابو عمر بن حیویه و او از احمد بن معروف و او از حسین بن فهم و او از محمد بن سعد و او از ابن ابی الزناد و او از هشام بن عروه روایت نموده، که گفت: مردی از اهالی شام صدا کرد: ای پسر زبیر! ای پسر ذات النطاقین! و اراده تحقیر او را داشت، عبدالله بن زبیر (رض) در حالی که به طرفش قدم می زد، این شعر را زمزمه می کرد:

وَ عَيْرَهَا الْوَأْشُونَ أَيُّ اجْبُهَا      وَ تِلْكَ شَكَاةٌ نَازِحَ عَنكَ عَاؤَهَا  
فَإِنِ اعْتَدَرَ مِنْهَا فَأَيُّ مُكْذَبٌ      وَ إِنِ تَعْتَذِرِ يُرَدِّدَ عَلَيْكَ اعْتِدَارُهَا

ترجمه: اگر دشمنان و سخن چینان محبوبه مرا سرزنش کردند من او را دوست می دارم - و ننگ این سرزنش زایل شدنی نیست - و اگر از او عیب بگیرند دروغ گو هستند - و عیب جوئی تو به خودت بر می گردد. (۱۱)

آورده اند: حضرت عمر فاروق (رض) در زمان خلافت خود برای زنان مهاجر هر یک سالیانه ده هزار درهم مقرری تعیین کرده بود، که یکی از آنها هم اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) بود. (۱۱)

اسماء دختر حضرت ابی بکر صدیق (رض) زنی شاعره و نطّاقی صاحب بیان بود، و در رثای شوهرش زبیر بن عوام (رض) زمانی که از جنگ جمل منصرف گردید، و بدست عمرو بن جرموز مجاشعی در منطقه وادی السباع به شهادت رسید، شعری سرود، که ابیاتی از آنرا صاحب کتاب نساء الفاضلات نقل کرده، و چنین است:

عَدَرَ ابْنُ جَرْمُوزٍ بِقَارِسٍ بُهْمَةً يَوْمَ اللَّقَاءِ وَ كَانَ غَيْرَ مُعَرِّدٍ  
يَا عَمْرُو لَوْ نَبَّهْتُهُ لَوَجَدْتُهُ لَا طَائِشًا رَعَشَ الْجَنَانِ وَلَا الْيَدِ  
تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

هم چنین مرثیه را در هنگام شهادت فرزندش عبدالله بن زبیر سروده، که ابیاتی چند از آن را نیز صاحب کتاب نساء الفاضلات نقل کرده، و

چنین است: لیس لله محرّم بعد قوم قُتِلُوا بَيْنَ زَمِزْمٍ وَالْمَقَامِ

قتلهم جفاة عك و لخم و صداء و حمیر و جذام (۱۱)

اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) زنی سخی و بخشنده بود، هر چه داشت در راه خدا انفاق می کرد. علاوتاً وی زنی شجاع و با غیرت بود، و در غزوه یرموک به همراه شوهرش اشتراک داشت.(۱۱)

حافظ ابن کثیر دمشقی در کتاب البدایه والنهایه می نویسد: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) و مادر عبدالله بن زبیر بوده، و مشهور به ذات النطاقین می باشد، و او را بدین سبب به این لقب مسمی کردند که او در هنگام هجرت رسول الله(ص) و ابی بکر صدیق(رض) بسوی مدینه کمربندش را دو نیم نمود، و توشه سفر آنها را بدان بسته کرد. مادرش قیله و طبق نوشته بعضی از مؤرخین قُبیلَه دختر عبدالعزی از بنی عامر بوده است. اسماء در اول بعثت رسول الله(ص) در مکه مسلمان شد، و به همراه شوهرش حضرت زبیر(رض) در حالی که عبدالله پسرش را حامله بود هجرت نموده، و در قباء در اول و دروازه مدینه وضع حمل کرد، و بعد برای زبیر(رض) عروه و منذر را آورد. موصوفه آخرین فرد از مهاجرین و مهاجرات است که وفات یافت. وی و خواهرش ام المؤمنین عایشه و پدرش ابوبکر صدیق و پدر بزرگش ابوعتیق و پسرش عبدالله و شوهرش زبیر بن عوام رضی الله تعالی عنهم همگی از جمله اصحاب پیامبر اسلام(ص) بوده اند. اسماء به همراه پسرش عبدالله و شوهرش زبیر بن عوام رضی الله تعالی عنهما در غزوه یرموک شرکت کرد، و او از عایشه(رض) ده سال بزرگ تر است. می گویند: وقتی حجاج بعد از قتل پسرش عبدالله بن زبیر(رض) به نزدش آمد و گفت: ای مادرم! امیرالمؤمنین مرا

درباره تو وصیت نموده، و اگر تو را حاجتی باشد بگو؟ اسماء گفت: من مادرت نیستم، مادر آنی هستم که مصلوب و بر دار است، و مرا برای تو حاجتی نیست، و لاکن از رسول الله (ص) حدیثی را شنیدم، که می فرمودند: (يَخْرُجُ مِنْ ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَ مُبِيرٌ). ترجمه: از ثقیف مردی دروغ گو و مردی خون ریز بیرون می شود. دروغ گو را دیدم و خون ریز را به غیر از تو کسی دیگری را نمی بینم. حجاج گفت: من خون ریز منافقین هستم. می گویند: عبدالله بن عمر (رض) به نزد اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) رفت در حالی که پسرش عبدالله بن زبیر (رض) بردار بود. برای اسماء گفت: این جسد چیزی نیست، و ارواح در نزد پروردگار است، از خدا بترس و صبر پیشه کن. اسماء گفت: سزاوار آن است که صبر کنم، و نه چنان است که مثل عبدالله مانند حضرت یحیی بن زکریا پیامبر است، که او را به ظالمی از ظالمان بنی اسرائیل سپردند؟ اسماء بعد از شهادت فرزندش عبدالله بن زبیر او را غسل داد، حنوط کرد، کفن نمود، خوشبو ساخت، بر او نماز خواند و او را دفن کرد، و بعد از چند روز در آخر ماه جمادی الآخر وفات یافت. اسماء را بعد از آنکه پیر شده بود شوهرش زبیر (رض) طلاق داد. بعضی می گویند: عبدالله برای پدرش گفت: مثلی که با مادرش امیزش نمی کند، و زبیر اسماء را طلاق داد. و عده ای نیز گفته اند: بین زبیر و اسماء مشاجره ای به میان آمد، عبدالله فرزندشان آمد و می خواست تا در میان شان مصالحه ای را بمیان آورد، زبیر پدرش به او گفت: اگر به خانه داخل شدی، مادرت طلاق است، و او داخل شد، و



اسماء طلاق گردید، والله اعلم. اسماء عمری طولانی کرد و زنی نیکوکار بود و در آخر عمر کور و ناتوان شده بود. بعضی می گویند: تا آخر عمر چشمانش بینائی داشت، اما قتل پسرش عامل نابینائی او شد و بعد از پنج روز از شهادت فرزندش عبدالله وفات یافت، و بعضی بعد از ده روز و عده ای بیست روز و برخی بیست و چند روز و تعدادی صد روز گفته اند، و صد روز مشهور تر است. و عمر اسماء صد سال بود در حالی که هیچ یکی از دندان هایش نیفتاده بود و دارای عقلی سالم بود، خداوند او را رحمت کند، اسماء از رسول الله (ص) تعدادی احادیث مبارکه را نیز روایت نموده است، رضی الله عنها و رحمها. (۸)

محمد احمد در کتاب غزوه بدر می نویسد: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) بود، زمانی که حضرت ابوبکر صدیق (رض) در معیت پیامبر بزرگوار اسلام از مکه به مدینه مهاجرت کرد، ابو جهل به تعقیب ایشان می گشت، به دروازه خانه ابوبکر صدیق (رض) آمد، و دروازه را کوبید، اسماء در را گشود، و پرسید: چه کاری دارید؟ ابو جهل گفت: ما آمده ایم، و می خواهیم پدرت را ببینیم، و با او مذاکره کنیم. اسماء جواب داد: پدرم در خانه نیست. ابو جهل پرسید: پدرت کجاست؟ اسماء جواب داد: نمی دانم. ابو جهل طوری بر صورت اسماء سیلی زد، که گوشواره از گوش ان دختر جدا شد، و بر زمین افتاد. و باز محمد احمد می نویسد: وظیفه اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) در هنگام هجرت پیامبر اسلام (ص) این بود، که برای پیامبر اسلام (ص) و ابوبکر صدیق (رض)

غذا تهیه نماید، و هنگامی که عبدالله برادرش می خواهد، به غار ثور برود، غذا را به او بدهد، تا برای غار نشینان ببرد. و بعد از این که پیغمبر اسلام(ص) تصمیم گرفتند، که از غار خارج شوند، و بسوی مدینه به راه بیافتند، نیز اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) برای حضرت محمد(ص) غذا فراهم کرد، تا اینکه توشه راه آن ها تا مدینه باشد.(۱۵)

اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) یکی از زنان برجسته صدر اسلام است، و قبل از اینکه حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه مهاجرت کنند، در مکه به عقد ازدواج حضرت زبیر بن عوام(رض) درآمد، و هجدهمین مسلمان می باشد، و قبل از او هفده نفر مسلمان شدند، و پس از اینکه پیغمبر اسلام(ص) و حضرت ابوبکر صدیق(رض) به مدینه رفتند، اسماء در حالی که بار دار بود، به مدینه منتقل شد، و در آن شهر وضع حمل کرد، و نام پسرش را عبدالله گذاشت، که وی همان عبدالله بن زبیر است. عبدالله بعد از آنکه بزرگ شد، در دوره امویان بر خلیفه اموی شورید، و حجاج بن یوسف ثقفی حکمران معروف اموی او را دستگیر کرد و بدار او یخت، جسد عبدالله بر دار ماند، و یک روز که حجاج نزدیک دار بود، اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) خود را به او رسانید، و با صدای بلند در حالی که اطرافیان حجاج می شنیدند، با انگشت جسد پسرش را نشان داد، و گفت: آیا موقع آن نرسیده، که این سواره را از اسب چوبی فرود بیاورید؟ حجاج که مرد متکبر و خشنی بود، با خشونت جواب داد: نه، و این جسد بایستی بر دار بماند، چون صاحب آن مرد خائنی بود. اسماء

جواب داد: پسر من خائن نبود، و یک مسلمان پاک نهاد به شمار می آمد، که شب ها نماز نافله می خواند، و روز ها روزه می گرفت. حجاج به خشم آمد، و بانگ زد: ای عجزه! از پیش چشم دور شو. اسماء جواب داد: من عجزه نیستم، و دلیلش این است، که تو چند دندان نداری، و تمام دندان های من موجود است، و بعد از این گفته اسماء دختر ابوبکر (رض) دندان های خود را که بدون نقص بود، به حجاج و اطرافیانش نشان داد، و در آن وقت تقریباً یک صد سال از عمر اسماء می گذشت، بی آنکه یک دندانش افتاده باشد، یا در مشاعر او آثار ضعف احساس شود. بنا به نوشته بعضی از مؤرخین هنگامی که پیغمبر اسلام (ص) و ابوبکر صدیق (رض) می خواستند، از غار خارج شوند، و بسوی مدینه عزیمت نمایند، اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) برای آن ها رهنمای به اسم عبدالله بن عمر انتخاب کرد، تا آن ها را بسوی مدینه ببرد، که دشمنان به آن ها دسترسی پیدا نکنند. اگرچه عبدالله بن عمر بت پرست بود، و تاریخ نشان نمی دهد، که مسلمان شده باشد، مع هذا پیامبر اسلام (ص) و ابوبکر صدیق (رض) را تا مدینه رهنمائی کرد، و عرکه اسم پدر عبدالله است، به معنی آموزنده و تربیت کننده است، و در عربی ضرب المثل (عرکه الدهر) از دوره جاهلیت معروف است، یعنی روزگار او را تربیت کرده، و بوی آموخته است، و گویا است شعر (ابو عبدالله جعفر بن محمد) رودکی به این مضمون:

هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

از همین ضرب المثل عربی اقتباس شده است. (۱۵)

در تاریخ الکامل آمده است: اسماء دختر حضرت ابوبکر (رض) گوید: چون پیامبر خدا (ص) کوچ کردند، گروهی همراه ابوجهل به نزد ما آمدند و بر در خانه ابوبکر (رض) ایستادند، و گفتند: پدرت کجاست؟ گفتیم: نمی دانم. ابوجهل دست فرا برد و چنان تپانچه (سیلی) بر چهره ام نواخت که گوشواره ام فرو افتاد. (۳۰)

صاحب تاریخ حبیب السیر می نویسد: در زمان هجرت مسلمانان به مدینه عبدالله بن ابوبکر (رض) مادر خویش ام رمان و خواهران خویش عایشه و اسماء را در سال اول هجری به مدینه رسانید. مادر عبدالله و اسماء (ذات النطاقین) قتيله دختر عبدالعزی قرشی از خاندان عامر بن لوی بوده است. پسران اسماء عبارت اند از: عبدالله، عاصم، عروه، منذر و مصعب که پسران حضرت زبیر (رض) نیز بوده اند. (۱۴)

صاحب کتاب ریح المختوم می نویسد: شب دو شنبه اول ربیع الاول سال نخست هجری مطابق به ۱۶ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی عبدالله بن اریقت شتران را و اسماء دختر ابوبکر (رض) توشه و آذوقه راه شان (پیامبر اسلام و ابوبکر صدیق) را آورد، اما فراموش کرده بود، که آنها با بندی ببندد، از این رو هنگامی که به راه افتادند، خواست که توشه راه را که فاقد دسته بود ببندد، از این رو کمر بند خود را دو نیم کرد، با نیم آذوقه را بست، و با نیم دیگر کمرش را، و بدین سبب ذات النطاقین نامیده شد. (۲۴)

امام شیخ محمد بن ابراهیم بن جعفر جرجانی در امالی اش آورده است: محمد بن حسین بن حسن قطان از ابو سعید قطن بن ابراهیم و او از حفص بن عبدالله سلمی و او از ابراهیم بن طهمان (هروی) و او از هشام بن عروه و او از پدرش و او از اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده که گفته است: مادرم در زمانی که رسول الله (ص) با قریش عهد نامه ای صلح بسته بودند به نزد آمد. من برای رسول الله (ص) گفتم: مادرم به نزد آمده است می خواهد مرا زیارت کند، آیا او را اجازه بدهم؟ رسول الله (ص) فرمودند: (نَعَمْ صِلِي اُمَّكَ) ترجمه: بلی مادرت را بپذیر. (۱۰)

علامه دهخدا در لغت نامه اش به نقل از قاموس اعلام ترکی می نویسد: اسماء دختر بزرگ ابوبکر صدیق بن ابی قحافه و خواهر حضرت عایشه و زوجه حضرت زبیر و به ذات النطاقین ملقب و مشهور است، او مادر عبدالله بن زبیر بوده، که بعد از یزید بن معاویه نه ماه در مکه خلافت کرد، در آن زمان لشکر حجاج گرداگرد ابن زبیر را فرا گرفتند، اسماء نصایح حکیمانه به پسرش داده، او را به ثبات قدم و کوشش مردانه دعوت و توصیه کرد، و کمی پس از شهادت پسر خویش در سن صد سالگی در گذشت. (۱۸)

در کتاب تقریب التهذیب آمده است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) همسر حضرت زبیر بن عوام (رض) بوده، و یکی از بزرگان

صحابه می باشد، موصوفه صد سال عمر نمود، و در سال ۷۳ یا ۷۴ هجری قمری وفات یافت. (۲۹)

صاحب کتاب تهذیب التهذیب می نویسد: اسماء دختر ابوبکر صدیق و زوجه زبیر بن عوام بوده، و از رسول الله (ص) حدیث روایت نموده، و از او پسرانش عبدالله بن زبیر و عروه بن زبیر و نواسه هایش عباد بن حمزه بن عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عروه بن زبیر و عباد بن عبدالله بن زبیر و فاطمه دختر منذر بن زبیر و مولایش عبدالله بن کیسان و صفیه دختر شبیه و عبدالله بن عباس و مسلم معمری و ابو نوفل بن ابی عقرب و عبدالله بن ابی ملیکه و وهب بن کیسان روایت نموده اند. موصوفه مسمی به ذات النطاقین بوده است. (۱۶)

اسود بن سفیان به نقل از ابی نوفل بن ابی عقرب می گوید: اسماء برای حجاج بن یوسف ثقفی که برای فرزندش عبدالله به طعنه ابن ذات النطاقین گفته بود، گفت: چگونه فرزندم را به ذات النطاقین طعنه میزنی! در صورتی که مرا کمر بندی بود، که زن ها آنها را به کمر خویش می بندند، و من آنها دو نیم کردم، و به آن طعام رسول خدا (ص) را بستم، و به آن سبب مرا ذات النطاقین نامیدند. (۱۶)

هشام بن عروه به نقل از پدرش گفته است: سن اسماء به صد سالگی رسیده بود، اما دندانی از او نیفتاده، و عقل وی زائل نگشته بود. (۱۶)

ابن اسحاق می گوید: اسماء در قدیم بعد از هفده نفر مسلمان شد، و در حالی که پسرش عبدالله را حامله بود، به مدینه هجرت نمود، و در مکه بعد

از ده روز و یا بیست روز بعد از شهادت فرزندش عبدالله در جمادی الاول سال ۷۳ هجری قمری وقت یافت. (۱۶)

ابن سعد در کتاب طبقات می نویسد: اسماء خواهر پدر مادری عبدالله پسر حضرت ابوبکر صدیق (رض) بوده، و از دیر باز در مکه مسلمان شد، و با رسول خدا (ص) بیعت کرد، اسماء به ذات النطاقین (دو دامنه) مشهور است، که به هنگام بیرون رفتن رسول خدا (ص) و ابوبکر صدیق (رض) در شبی که برای هجرت به غار ثور پناه بردند، یکی از دامن های خود را دو قطعه کرد، قطعه ای را سفره شان قرار داد، و قطعه را دهانه بند مشک آب آنان، و بدین گونه به ذات النطاقین مشهور شد. اسماء را زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی به همسری گرفت، و اسماء برای او پسرانی به نام های عبدالله، عروه، منذر، عاصم و مهاجر و دخترانی به نامهای خدیجه کبرا، ام حسن و عایشه آورد. (۱۷)

ابو اسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه و او از پدرش و او از فاطمه و او از گفته اسماء ما را خبر داد، که می گفته است: هنگامی که پیامبر اسلام (ص) از خانه ابوبکر صدیق (رض) آهنگ هجرت فرمودند، که به مدینه بروند، سفره ایشان را آماده ساختم، ولی برای سفره و برای مشک آب چیزی که آن ها را در آن بیندم نیافتم، من به ابوبکر (رض) گفتم: به خدا سوگند! چیزی جز همین کمر بند دامنم پیدا نکردم. گفت: انرا دو پاره کن، با یکی مشک آب، و با دیگری سفره را ببند، و چنان کردم، و به همین مناسبت به ذات النطاقین معروف شدم. و همو از هشام بن عروه و

او از پدرش ما را خبر داد، که می گفته است: شامیان هنگامیکه با عبدالله بن زبیر جنگ می کردند، به عنوان تحقیر او را پسر ذات النطاقین صدا می کردند، عبدالله بن زبیر می گفت: این نکوهشی است که ننگ آن از شما آشکار است. اسماء از پسرش عبدالله پرسید، آنان ترا به این موضوع نکوهش کردند؟ گفت: آری. مادر گفت: به خدا سوگند! که آن بر حق است، و از افتخارهای من شمرده می شود. و باز همو از هشام بن عروه و او از پدرش و او از خود اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) ما را خبر داد، که می گفته است: زبیر(رض) مرا به همسری گرفت، در حالی که نه مال داشت، و نه برده، و نه چیز دیگری، و فقط اسبی داشت، و من بودم که اسب او را علف می دادم، و زحمت و مراقبت از آنرا از دوش زبیر بر می داشتم، اسب را تیمار می کردم، و دانه های خرماهای تازه را برای اسب می کوبیدم، و آبش می دادم، و دلو آبکشی را پینه می زدم، و خمیر می کردم، و نمی توانستم نان بپزم، برخی از بانوان انصار که مردم نیکو رفتار بودند، برای من خمیر می کردند، من هسته های خرما را از زمین زبیر(رض) که پیامبر اسلام(ص) در اختیارش نهاده بودند، جمع می کردم، و سبد را بر سر می نهادم، و از آن زمین که با مدینه دو فرسنگ فاصله داشت، پیاده به مدینه می آمدم، روزی در همان حال که سبد هسته ها بر سرم بود، و پیاده می آمدم، با رسول خدا(ص) که سواره و همراه تنی چند از یاران شان به مدینه می آمدند بر خوردم، آن حضرت(ص) نخست برای من دعا فرمودند، و سپس خواستند، شتر شان را بخوابانند، که



من را همراه خود سوار کنند، من آزرم (شرم) کردم، که همراهی آن مردان باشم، وانگهی غیرت زبیر (رض) را بیاد آوردم، که از غیرت مند ترین مردم بود، و پیامبر اسلام (ص) احساس فرمودند، که من آزرم کردم، و به راه خود ادامه دادند، و رفتند. من پیش زبیر (رض) آمدم، و گفتم: پیامبر اسلام (ص) مرا در حالی که هسته های خرما بر سرم بود، و تنی چند از همراهان شان با ایشان بودند دیدند، و شتر خود را خوابانند، که همراهی ایشان سوار شوم، من آزرم کردم، و غیرت ترا بیاد آوردم. زبیر (رض) گفت: به خدا سوگند! که دانه کشیدن تو بر من دشوار تر از سوار شدن همراهی ایشان است. اسماء می گفته است: پس از آن پدرم ابوبکر صدیق (رض) زنی خدمتکار برای من فرستاد، که تیمار و مراقبت از اسب را عهده دار شد، و چنان بود که گوی مرا از برده گی رهایی بخشید. (۱۷)

کثیر بن هشام از فرات بن سلمان و او از عبدالکریم و او از عکرمه، و عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو و او از عبدالکریم و او از عکرمه ما را خبر دادند، که می گفته است: اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) همسر زبیر بن عوام (رض) بود، و زبیر (رض) بر او سخت می گرفت و تند بود، اسماء پیش پدر خود آمد، و شکایت آورد. حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: دختر کم شکبیا باش، که اگر زن شوهر نیکو کاری داشته باشد، و شوهر بمیرد، و آن زن پس از او ازدواج نکند، خداوند آن دو را در بهشت به یکدیگر می رساند. (۱۷)

حجاج بن محمد و ابو عاصم نبیل و محمد بن عبدالله انصاری از ابن جریج ما را خبر دادند، که می گفته است: ابن ابی ملیکه از عباد پسر عبدالله بن زبیر و او از اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) برای من نقل کرد، که می گفته است: به حضور پیامبر اسلام(ص) رفته، و گفته است: ای رسول خدا! در خانه من هیچ چیزی جز همانی که گاه زبیر(رض) میآورد، باقی نمانده است، اگر من از همانچه زبیر(رض) می آورد، صرفه جوئی کنم، بر من گناهی نیست؟ پیامبر اسلام(ص) فرمودند: تا اندازه ای که می توانی، صرفه جوئی کن، ولی اندوخته مکن، و بخل مورز، که مبادا خداوند بر تو سخت گیرد.(۱۷)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از حمید و او از عبید و او از عمیر ما را خبر داد، که می گفته است: بر گردن اسماء غده متورمی بود، پیامبر اسلام(ص) بر آن دست کشیدند، و عرضه داشتند: پروردگارا! او را از زشتی و ازار این غده به سلامت دار.(۱۷)

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه و او از ابو عامر خزاز و او از ابن ابی ملیکه ما را خبر داد، که می گفته است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق درد سر می شد، دست بر سر خود می نهاد، و می گفت: وای از درد پیکرم! و آنچه خداوند را می آمرزد بیشتر است.(۱۷)

ابو اسامه از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) ما را خبر داد، که هرگاه او بیمار می شد، همه بردگان خود را از زن و مرد آزاد می ساخت. و همو به همان

اسناد ما را خبر داد، که اسماء به دختران و خویشاوندان خود می گفته است: صدقه دهید، انفاق کنید، و منتظر فزونی نباشید، که اگر در آرزو و انتظار فزونی بمانید، چیزی بر ثروت شما افزوده نمی شود، و اگر صدقه دهید، احساس از دست دادن مال را نخواهید کرد. (۱۷)

عبیدالله بن موسی از اسامه و او از محمد بن منکدر ما را خبر داد، که پیامبر اسلام (ص) به اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) فرموده اند: سخت گیری و اندوخته مکن، که مبادا خدای بر تو سخت گیری فرماید. (۱۷)

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک و او از مصعب بن ثابت و او از عامر بن عبدالله بن زبیر و او از گفته پدرش عبدالله بن زبیر ما را خبر داد، که می گفته است: قتيله دختر عبدالعزی بن عبد سعد که زنی از خاندان مالک بن حسل بود، پیش دختر خود اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) آمد، قتيله همسر حضرت ابوبکر صدیق (رض) بود، که در دوره جاهلی او را طلاق داده بود. قتيله برای اسماء هدایای به مدینه آورد، که روغن، مویز (کشمش) و پوست دباغی شده یا مواد رنگ آمیزی بود، اسماء از راه دادن او به خانه خود و پذیرفتن هدیه او خودداری کرد، و به عایشه (رض) پیام داد، که در این باره از پیامبر اسلام (ص) بپرسد. رسول خدا (ص) فرمودند: باید که او را به خانه خود راه دهد، و باید که هدیه اش را بپذیرد. گوید: بخشی از آیه سوره ممتحنه را خداوند در همین مورد نازل فرمود، که در آن می فرماید: خداوند شما را از نیکی کردن نسبت به

آنانی که در باره دین با شما جنگ نکرده اند، نهی نمی کند. تا آنجا که می فرماید: آنان خود ستمگرانند. (۱۷)

ابوالولید هشام طیالسی از شریک و او از رکین بن ربیع ما را خبر داد، که می گفته است: پیش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) رفتم، پیر زنی فرتوت و سال خورده و کور شده بود، او را در حال نماز دیدم، که کسی کنارش بود، و به او می گفت: بر خیز، بنشین، چنین و چنان کن. (۱۷)

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته پدرش و او از هشام بن عروه ما را خبر داد، که می گفته است: هنگامی که منذر پسر زبیر از عراق برگشت، برای مادر خود اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) جامه های ظریف و نازک بافت مرو و سپید رنگ آورد، در آن هنگام چشم اسماء کور شده بود، بر آن جامه ها دست کشید، و گفت: چه بد! جامه های او را به خودش بر گردانید، این موضوع بر منذر گران آمد، و گفت مادر جان! آن اندازه نازک نیست، که پوست بدن از زیر آن دیده شود، اسماء گفت: بر فرض که دیده نشود، زیبایی آنرا می ستایند، گوید: منذر برای مادر خود جامه سپید ضخیم مروی خرید، اسماء آنرا پذیرفت، و گفت: از این گونه جامه به من بیوشان. (۱۷)

انس بن عیاض لیشی از محمد بن ابی یحیی و او از اسحاق وابسته محمد بن زیاد و او از ابو واقد لیشی که در جنگ یرموک شرکت داشته است، ما را خبر داد، که می گفته است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض)

همراه شوهرش زبیر(رض) بوده است، و ابو واقد شنیده است، که اسماء به زبیر می گوید: ای ابو عبدالله! گاهی مردی از دشمن که در حال دویدن است، پایش به گره های ریسمان های خیمه من بند می شود، و بدون آنکه زخمی بر او خورده باشد، مرده بر زمین می افتد.(۱۷)

یزید بن هارون از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه و او از پدرش یا از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که می گفته است: هنگام حکومت سعید بن عاص که دزدان و رهنان به مدینه هجوم می آوردند، اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) برای خود خنجری فراهم آورد، و شب ها آنرا زیر سر خود می نهاد.(۱۷)

کثیر بن هشام از فرات بن سلمان و او از عبدالکریم و او از عکرمه ما را خبر داد، که می گفته است: از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) پرسیدم: آیا کسانی از گذشتگان بودند، که از بیم خدا غش کنند؟ گفت: نه. ولی چنان بودند، که از بیم می گریستند.(۱۷)

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر و او از ابو اسحاق و او از مصعب بن سعد ما را خبر داد، که می گفته است: هنگامی که حضرت عمر فاروق(رض) مقرری ها را مشخص کرد، برای اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) هزار درهم مقرر داشت.(۱۷)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه ما را خبر داد، که می گفته است: زبیر(رض) اسماء را طلاق داد، و عروه را که در آن هنگام کودک بود، از او گرفت.(۱۷)

انس بن عیاض از هشام بن عروه ما را خبر داد، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) جامه های نارنجی پررنگ که به ماده عصفور رنگ شده بود را در حالی که محرم بود می پوشید، ولی در آن زعفران به کار نرفته بود. و همو از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که می گفته است: تا هنگامی که اسماء در گذشت، ندیدم که جامه رنگی جز آنچه به عصفور رنگ شده باشد بپوشد، و چادری هم که می پوشید همان گونه بود. (۱۷)

عازم بن فضل از حماد بن زید و او از هشام و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که می گفته است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) در چادر پررنگی که با عصفور رنگ شده بود، محرم می شد. (۱۷)

یحیی بن حماد از ابو عوانه و او از یزید بن ابی زیاد و او از قیس بن احنف نخعی ما را خبر داد، که می گفته است: قاسم بن محمد ثقفی برای من نقل کرد، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) پس از آنکه کور شده بود، همراه کنیزکان خود به محل اقامت حجاج آمد، و پرسید: حجاج بن یوسف ثقفی کجاست؟ گفتند: اینجا نیست. اسماء گفت: هنگامی که آمد، او را بگوئید: فرمان دهد، این استخوان ها (استخوانهای عبدالله بن زبیر) را فرود آورند، و نیز او را خبر دهید: که من از رسول خدا (ص) شنیدم، که می فرمودند: میان قبیله ثقیف دو مرد هستند، که یکی از ایشان بسیار دروغ گو و دیگری بسیار نا بود کننده است. (۱۷)

اسحاق ازرق از عوف اعرابی و او از ابوصدیق ناجی ما را خبر داد، که می گفته است: حجاج ثقفی پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر (رض) پیش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) رفت، و گفت: پسر ت در این خانه (مسجدالحرام) الحاد پدید آورد، و خداوند او را از عذاب دردناک چشانند، و با او چه کرد و چه کرد. اسماء او را گفت: دروغ می گویی، او نسبت به پدر و مادر خود نکو کار، و بسیار روزه گیر و نماز گزار بود، ولی رسول خدا (ص) ما را خبر داده اند، که به زودی از قبیله ثقیف دو دروغ گو بیرون می آیند، که دومی ایشان از نخستین بدتر و نابود کننده تر است. (۱۷)

فضل بن دکین از حفص بن غیاث و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که می گفته است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) وصیت کرد، و گفت: چون مردم مرا غسل دهید، و کفن کنید، و بر من حنوط بپاشید، ولی از حنوط بر کفن من نیفشانید، و از پی جنازه ام آتش و چراغ میاورید. (۱۷)

وکیع بن جراح از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) وصیت کرده، و گفته است: چیزی از حنوط در کفن من قرار مدهید. (۱۷)

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه و او از پدرش ما را خبر داد، که می گفته است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) به افراد خانواده اش گفت: چون مردم جامه های مرا بخور دهید، و مرا کفن کنید، و حنوط

نمائید، ولی روی کفن من حنوط می‌پاشید، و از پی جنازه ام آتش و چراغ می‌آورید. (۱۷)

یزید بن هارون از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفته است: جامه هایم را بخور معطر بدهید، و مرا حنوط کنید، و روی کفن من حنوط می‌پاشید. (۱۷)

معن بن عیسی از مالک بن انس و او از هشام بن عروه و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) ما را خبر داد، که به خویشاوندان خود گفته است: چون مردم جامه های مرا بخور معطر بدهید، سپس مرا حنوط کنید، و بر کفن من حنوط می‌پاشید، و از پی جنازه ام آتش و چراغ می‌آورید. (۱۷)

عمرو بن عاصم از همام و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر ما را خبر داد، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفته است: جامه هایم (پارچه کفن) را بر داربستی بیاویزید، و بخور معطر دهید، و سپس مرا حنوط کنید، و بر کفن من چیزی از حنوط می‌پاشد. (۱۷)

گویند: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) چند شب پس از کشته شدن پسرش عبدالله بن زبیر (رض) در گذشت، و کشته شدن او (عبدالله بن زبیر) به روز سه شنبه هفدهم جمادی الاول سال هفتاد و سه بوده است. (۱۷)



در کتاب مجمل التواریخ والقصص در باره شهادت عبدالله بن زبیر و واکنش مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) چنین آمده است: عاقبت ابن الزبیر کشته شد، و حجاج او را بر دار کرد، و سه شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الآخر (بود به) سال هفتاد و پنج، و هفتاد و سه سال عمرش بود، و به جمله بلاد اسلام او را بیعت کردند، مگر شام، و الا بلاد اسلام و عراقین و خراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند، و حجاج سوگند خورد، که او را (عبدالله بن زبیر) را از دار فرو نگیرد، مگر مادرش شفاعت کند (اسماء ذات النطاقین) چون مادرش را بگفتند. گفتا: نگویم و روزگاری بر دار بماند. و مادرش اسماء را چشم نابینا بود، وی را همی بردند زیر دار، پای پسرش عبدالله بر روی مادر آمد، گفت: این چیست؟ یکی گفت: این پای عبدالله است فرزندت. گفتا: (ما ان هذا الراكب ان ينزل) ترجمه: وقت نیامد که این سوار فرود آید؟ این حجاج را بگفتند. گفت: شفاعت کرد، و بفرمود: تا عبدالله را فرو گرفتند، و دفنش بکردند. (۱۹)

ابوالفضل بیهقی در تاریخش ضمن داستان بر دار کردن حسنک وزیر و خبر یافتن مادر حسنک از مرگ او قصه عبدالله بن زبیر را چنین نقل می کند، و می نویسد: مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور (پر دل و پر جرات)، چنان که شنیدم که دو سه ماه از او این حدیث (قتل پسرش را) نهان داشتند، چون بشنید، جزعی نکرد، چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد

و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بیسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نیشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود

آرایش دهر و ملک را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود

از تخت به دار بر شدن منکر بود

و بوده است در جهان مانند این که چون عبدالله زبیر رضی الله عنهما به خلافت بنشست به مکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصعب برادرش به خلیفتی وی بصره و کوفه و سواد بگرفت، عبدالملک مروان با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و الت و عدت او داشت، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام باز گشت و حجاج یوسف را با لشکری انبوه و ساخته به مکه فرستاد، چنانکه آن اقاویص بشرح در تواریخ مذکور است، حجاج با لشکر بیآمد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکه حصار شد، و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت، و جنگ سخت شد، و منجیق سوی خانه روان شد، و سنگ می انداختند تا یک رکن را فرود آوردند و عبدالله چون کارش سخت تنگ شد از جنگ بایستاد، و حجاج پیغام فرستاد سوی او، که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم، بیرون نیایی، و بر حکم عبدالملک بیرون آیی، تا ترا به شام فرستم، بی بند

عزیزا و مکرما، آنگاه او داند، که چه باید کرد، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد، و خون‌ها ریخته نشود. عبدالله گفت: تا درین بیندیشم، آن شب با قوم خویش که مانده بودند، رای زد، بیشتر اشارت آن کردند، که بیرون باید رفت، تا فتنه بنشیند، و المی به تو نرسد. وی نزدیک مادر آمد، اسماء دختر بوبکر صدیق بود رضی الله عنه، و همه حال‌ها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید، پس گفت: ای فرزند! این خروج که تو بر بنی امیه کردی، دین را بود، یا دنیا را؟ گفت: به خدای! که از بهر دین را بود، و دلیل آن که، نگرفتم یک درم از دنیا، و این ترا معلوم است. (مادرش) گفت: پس صبر کن، مرگ، کشتن و مثله کردن، چنان که برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر (بن) عوام بوده است، و جدت از سوی من بوبکر صدیق رضی الله عنه، و نگاه کن، که حسین (بن) علی رضی الله عنهما چه کرد، او کریم بود، و بر حکم پسر زیاد عبیدالله تن در نداد. (عبدالله) گفت: ای مادر! من هم بر اینم، که تو می گوئی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار، اکنون بدانستم، و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت، اما می اندیشم، که چون کشته شوم، مثله کنند. مادرش گفت: چون گوسپند را بکشند، از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید، عبدالله همه شب نماز کرد، و قرآن خواند، و وقت سحر غسل کرد، و نماز بامداد به جماعت بگزارد، و سوره (ن، وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ) سوره قلم. و سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) سوره انسان در دو رکعت بخواند، و زره بپوشید و سلاح بیست، و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون او نکرده است، و در وقت

مادر را در کنار گرفت، و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می کرد، و بغل گاه می دوخت، و می گفت: دندان افشار با این فاسقان. چنان که گفتمی او را به پالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد، چنانکه زنان کنند، و عبدالله بیرون آمد، لشکر خویش را بیافت پراکنده و برگشته، و وی را فرو گذاشته، مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر (کلاه آهنین) و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به من نمائید، همگان رویها به وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

أَنْتَ إِذَا اعْرَفْتُ يَوْمِي أَصِيرُ      إِذْ بَعْضَهُمْ يُعْرِفُ نَمَّ يُنْكِرُ

ترجمه: همانا که من هنگامی که روز (مرگ) خودم را بشناسم شکیبائی می کنم، در حالی که بعضی از مردم (روز مرگ خود را) می شناسند پس آن را منکر می شوند. چون به جنگ جای (میدان جنگ) رسیدند بایستادند، روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلاث و سبعین من الهجرة (سال هفتاد و سه هجری) و حجاج یوسف از آن روی در آمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص (شهری در شام) را در برابر (در کعبه) داشت و مردم دمشق را برابر (در بنی شیبه) و مردم اردن را برابر (در صفا و مروه) و مردم فلسطین را برابر (در بنو جمح) و مردم قنسرين (شهری در سوریه میان حلب و حمص) را برابر (در بنو سهم) و حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ آنجا داشتند. عبدالله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هر جانبی روی بدو

نهادند، روی به قوم خویش کرد و گفت: (یا آل الزبیر! لوطبتم لی نفسا عن  
 انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا عن اخرنا و ما صحبنا عارا. اما بعد: یا ال  
 الزبیر! فلا یرعکم وقع السیوف فانی لم احضر موطننا قطالا ارتثبت فیه بین القتلی و ما  
 اجد من دواء جراحها اشد مما اجد من الم و قَعَهَا، صولوا سیوفکم كما تصونون  
 وجوهکم، لا اعلم امرء امنکم کسر سیفه و استبقی نفسه، فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا ذَهَبَ سَلَاحَهُ  
 فَهُوَ کَالْمَرَاةِ اعْزَل. غَضُوا ابْصَارَكُمْ وَ لِيَشْغَلْ كُلُّ امْرِئٍ قَرْنَهُ وَ لَا يَلْهِيْكُمْ السُّؤَالُ عَنِّي وَ  
 لَا يَقُوْلَنَّ اِحَدٌ اِيْنَ عَبْدِاللهِ بْنِ الزَّبِيْرِ اِلَّا مَنْ كَانَ سَاثِلًا عَنِّي فَاِنِّي فِي الرَّعِيْلِ الْاَوَّلِ)  
 ترجمه: ای خاندان زبیر! اگر نفس خود را با من پاک و یک دل  
 سازید (می گویم) ما خاندانی از عرب بودیم که دچار آسیب شده ایم، اما  
 قرین ننگ نگشتیم. اما بعد: ای خاندان زبیر! از ضربه شمشیر ها ترس  
 نداشته باشید، همانا که من در هیچ جنگی حاضر نشدم مگر اینکه زخم‌دار  
 از میان کشتگان برخاستم و دوی زخم ها رنجی شدید تر از درد زخم  
 خوردن نداشت، حفظ و صیانت کنید شمشیر های خود را همان گونه که  
 چهره خود را نگاهبانی می کنید، کسی از شما را نمی شناسم که  
 شمشیرش را شکسته باشد، و جانش را بتواند نگهدارد، همانا مردی که  
 اسلحه اش را از کف بدهد، مثل زن بی دفاع است، چشمتان را ببندید و هر  
 کدام به حریف نبرد خود پردازید، از حال من در میدان جنگ پرسش  
 نکنید و هیچ کس نگوید: عبدالله بن زبیر کجاست؟ هان بدانید! کسی که  
 می خواهد از حال من بپرسد بداند که من در صف اول و مقدم قرار دارم.  
 و بعد این شعر را گفت:

ابی لابن سلمی انه غیر خالد      مُلَاقِی الْمُنَايَا اِی صَرْفِ تَيْمَمَا  
 فَلَسْتُ بِمَبْتَاعِ الْحَيَاةِ بِسَبَبَةٍ      وَ لَا مَرْتَقِيٍّ مِنْ خَشِيَةِ الْمَوْتِ سَلْمَا

ترجمه: ابن سلمی (گوینده شعر) می دانید که او جاودانی نیست، ملاقات می کند با مرگ، و به هر طرف رو می کند. و من کسی نیستم که زنده گی را با دشنام و مرگ خریدار باشم، و یا از ترس مرگ از نردبانی بالا بروم. (یعنی از مرگ گریزان باشم). پس گفت: بسم الله، هان ای آزاد مردان! حمله برید، و در آمد چون شیری دمان بر هر جانب، و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی در رمیدند (یعنی در هر طرف و از هر سو با بیش از ده تن جنگ می کرد، و آنها از جلو او فرار می کردند) چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند، و جان را می زدند (یعنی برای حفظ جان خود شمشیر می زدند)، و جنگ سخت شد، و دشمنان بسیار بودند، عبدالله نیرو کرد، تا حمله مردم برابر درها را پیش حجاج افکند (یعنی همه افرادی را که در های مکه را محاصره کرده بودند). و نزدیک بود که هزیمت شدندی (نزدیک بود که شکست بخورند). حجاج فرمود: تا علم را بیشتر بردند، و مردم اسوده (کسانی که هنوز وارد جنگ نشده بودند) و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند، و با یک دیگر در آویختند، درین در آویختن عبدالله زیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد، و گفت: فَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ قَدَمِي كُلُّومًا وَ لَا كِنَ عَلَى أِقْدَامِنَا تَقَطَّرُ الدَّمَا. ترجمه: ما از پشت زخمی نمی خوریم (یعنی به دشمن پشت نمی کنیم که از پشت سر زخمی شویم) بلکه خون بر قدم های ما می ریزد. و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه اش که دست هایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون دید،

بانگ کرد که (امیرالمؤمنین را بکشتند) و دشمنان وی را نمی شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش رضی الله عنه و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند، او سجده کرد، و بانگ بر آمد که عبدالله زییر را بکشتند، زییریان صبر کردند (یعنی در جنگ پافشاری کردند) تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید و حجاج در مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که به سنگ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند و عمارت های دیگر کنند، و سر عبدالله زییر رضی الله عنهما را به نزدیک عبدالملک مروان فرستاد، و فرمود تا جثه او را بر دار کردند، خبر کشتن به مادرش آوردند، هیچ جزع نکرد، و گفت : اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ترجمه: ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم. سوره بقره بخشی از ایه ۱۵۶. اگر پسر من نه چنین کردی، نه پسر زییر و نه نسله بوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی، و مدتی بر آمد. حجاج پرسید: این عجزه چه می کند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: سبحان الله العظيم! اگر عایشه ام المومنین و این خواهر دو مرد بودندی، هرگز خلافت به بنی امیه نرسیدی، این است جگر و صبر! حیلت باید کرد، تا مگر وی را بر (جنازه) پسرش بتوانید گذرانید، تا خود چه گوید. پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند، و ایشان در ایستادند) برای انجام این کار برخاستند و کوشیدند، و حیلت ساختند، تا اسماء را بر جانب دار بردند، چون دار بدید، بجای آورد، که پسرش است، رو به زنی کرد، از شریف ترین زنان،

و گفت: گاه آن نیامد، که این سوار را از این اسب فرود آورند؟ (سوار استعاره از جنازه پسر و اسب استعاره از چوبه دار است.) و بر این نیفزود، برفت، و این خبر به حجاج بردند، به شگفت بماند، و فرمود: تا عبدالله را فرو گرفتند، و دفن کردند. (۲۰)

صاحب تاریخ طبری آورده است: مخرمه بن سلیمان والبی گوید: وقتی عبدالله بن زبیر دید، که کسان او را رها کرده اند، پیش مادر خویش رفت، و گفت: مادر جان! کسان، حتی دو پسر و خاندانم مرا رها کرده اند، و اندک کسان با من مانده اند، که مدت کمی دفاع و مقاومت توانند کرد، این قوم آنچه را از دنیا بخواهم، به من می دهند، رای تو چیست؟ اسماء گفت: به خدا! تو بهتر از کار خودت خبر داری؟ اگر می دانی، که بر حقی و سوی حق دعوت می کنی، در کار حق بکوش، که یاران تو در این راه کشته شده اند، و مگذار، که پسرکان بنی امیه گردن تو را بازیچه کنند، اگر دنیا می خواسته ای، بنده بدی هستی، که خویشان را به هلاکت داده ای، و یارانت را که همراه تو کشته شده اند، به هلاکت کشانیده ای، اگر گوئی، بر حق بودم، و چون یارانم سستی کردند، ناتوان شدم، این کار آزادگان و مردم دیندار نیست، مگر در دنیا چه مدت می مانی؟ کشته شدن بهتر است. گوید: عبدالله بن زبیر نزدیک رفت، و سر مادر خویش را بوسید، و گفت: به خدا! رای من نیز همین است، و تا کنون نیز بدان دعوت می کرده ام، و به دنیا نپرداخته ام، و زنده گی دنیا را دوست نداشتم، از این رو قیام کرده ام، که دیده ام، محرمات را حلال پنداشته اند،



و به خشم آمده ام، می خواستم، رای ترا بدانم، که بصیرت مرا افزودی. مادر جان! ببین، من امروز کشته می شوم، غم بسیار مخور، و به فرمان خدای تسلیم باش، که پسرت از روی عمد مرتکب منکری نشده، و به کار زشت دست نیازیده، و از حکم خدای منحرف نشده، و در کار امان خیانت نیاورده، و با مسلمانی یا هم پیمانی ستم نکرده، هرگز از ستم عاملانم خبری نیافته ام، که بدان رضایت داده باشم، بلکه بدان معترض شده ام، هیچ چیز به نزد من از رضای خدای بر تر نبوده، خدایا! این به تمجید خودم نمی گویم، تو از کار من واقف تری، این را به تسلیت مادرم می گویم، که خاطرش از غم من بیاساید. مادرش گفت: از خدا امید دارم، که اگر پیش از من برفتی، چنان که باید از تو تسلی خاطر یابم، و اگر پیشتر از تو رفتم، خاطرم آرام باشد، برو، ببینم سر انجام کارت چه می شود. عبدالله گفت: مادر جان! خدایت پاداش خیر دهد، پیش از مرگ و پس از مرگ از دعا در باره من فرو گذار مکن. مادرش گفت: هرگز از دعای تو و انمی مانم، که هر که در راه باطل کشته شده باشد، تو در راه حق کشته می شوی. خدایا! بر این شب زنده داری های طولانی و این زاری و تشنگی در گرمای مدینه و مکه و نیکی های که با پدرش و با من کرد رحمت آور. خدایا! وی را تسلیم فرمان تو می کنم، و به قضای تو رضا می دهم، در مورد عبدالله مرا ثواب شاکران و صابران ده. مصعب بن ثابت گوید: عبدالله پس از آن بیشتر از ده روز و به قولی پنج روز زنده نبود. (۱۳)

يعقوب بن عبدالله به نقل از عمويش گويد: عبدالله بن زبير با زره تن و زره سر پيش مادرش رفت، و بايستاد، و سلام گفت: آنگاه نزديک شد، و دست او را بگرفت، و ببوسيد. اسماء گفت: اين وداع است دور مباح. عبدالله بن زبير گفت: به وداع آمده ام، که پندارم اين آخرين روز دنيا است، که بر من می گذرد. مادر جان! بدان اگر من کشته شدم، گوشتی هستم که هرچه با من بکنند، زيانم نمی رسانند. اسماء گفت: پسر کم راست گفتي، مطابق بصيرت خویش کار کن، و تسليم ابن ابی عقيل (حجاج) مشو، پيش بيا با تو وداع کنم. گويد: پس عبدالله به او نزديک شد، که وی را ببوسيد، و به بر کشيد، و چون به زره دست زد، گفت: اين رفتار کسی نيست، که مانند تو به طرف مرگ می رود. عبدالله گفت: اين زره را پوشيده ام که ترا دل بدهم. اسماء گفت: اين به من دل نمی دهد. گويد: پس زره را بيرون آورد، آنگاه آستين های خود را بالا زد، و پائين پيراهن خود را بالا زد، یک جبه حرير زير پيراهن پوشيده بود، که پائين آنرا زير کمربند جا داد، مادرش می گفت: لباست را جمع کن. گويد: آنگاه عبدالله بن زبير برفت، و شعری می خواند به اين مضمون:

إِنِّي إِذَا اعْرَفْتُ يَوْمِي اصْبِرُ إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ نَمَّ يُنْكِرُ

ترجمه: من وقتی که روز خویش را می شناسم، صبوری می کنم، و بعضی ها روز را می شناسند، اما سپس منکر آن می شوند. گويد: پير زن سخن او

را شنید، و گفت: به خدا صبوری می کنی، انشاءالله که پدرت ابوبکر بود و زبیر، و مادرت صفیه دختر عبدالمطلب. (۱۳)

صاحب تاریخ یعقوبی می نویسد: در زمان محاصره حجاج، چون عبدالله بن زبیر دانست، که نیروی جنگ ندارد، بر مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) درآمد، و گفت: ای مادر! چگونه بامداد کردی؟ گفت: همانا در مردن آسایش است، و دوست ندارم، که بمیرم، مگر بعد از دو کار، یا کشته شوی، و ترا نزد خدا اندوخته گیرم، یا هم پیروز گردی، و چشم من روشن شود. گفت: ای مادر! اینان به من امان داده اند، تو چه می گوئی؟ گفت: ای پسرکم! تو به خود دانا تری، اگر بر حقی و به آن می خوانی، پس بنده گان بنی امیه را بر خود مسلط مکن، تا با تو بازی کنند، و اگر بر حق نیستی، هرچه خواهی کن. گفت: ای مادر! خدا می داند، که جز حق را نخواستم، و غیر آنرا نجستم، و هرگز در باطلی کوشش نکردم. خدایا! این سخن را در مقام خود ستائی نمی گویم، لیکن برای آنست، که مادرم را خوش دل کنم. سپس گفت: ای مادرم! می ترسم، اگر این مردم مرا بکشند، مثله ام کنند. گفت: ای پسر جانم! گوسفند هرگاه سر بریده شد، از این که پوستش را بکنند، درد نمی کشد. گفت: سپاس خدای را! که توفیقت داد، و دلت را محکم ساخت. آن گاه بیرون رفت، و در خطبه اش به مردم چنین گفت: ای مردم! ابر مرگ شما را سایه افکنده، و سپاه مرگ شما را فرا گرفته است، پس دیدگان را از

شمشیرها فرو پوشید، و هر مردی با هم آورد خویش سر گرم باشد، و پرسش کردن از یک دیگر شما را باز ندارد، و گوینده نگوید: امیر مومنان کجا است؟ هان! هر که از من پرسد، من در نخستین دسته ام. سپس پیاده شد، و جنگ کرد، تا کشته شد، و کشته شدنش در سال هفتاد و سه هجری قمری در هفتاد و یک سالگی بود، و در تنعیم به دار زده شد، و سه روز یا هفت روز روی دار ماند، سپس مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) که پیره زنی نابینا بود آمد، تا بر سر حجاج ایستاد، و گفت: آیا هنوز این سواره را وقت آن نرسیده است، که پیاده شود؟ همانا من از پیغمبر خدا شنیدم، که می گفتند: ( اَنَّ فِي بَيْتِي ثَقِيفٍ مُبِيرًا وَ كَذَّابًا ) ترجمه: در میان بنی ثقیف آدم کشی است و دروغ گوی. (۲۱)

در صحیح مسلم در حدیثی آمده است، که رسول الله (ص) فرمودند: (يَخْرُجُ مِنْ ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَ مُبِيرٌ) ترجمه: از خاندان ثقیف دروغ گوی و آدم کشی بیرون می شود. اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) خطاب به حجاج گفت: اما آدم کش پس توئی؟ و اما دروغ گو پس مختار بن ابی عبید است. حجاج گفت: این زن کیست؟ گفته شد، مادر ابن زبیر. پس دستور داد تا جنازه عبدالله پسرش را فرود آوردند. (۲۱)

بعضی روایت کرده اند: که حجاج اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) را خواستگاری کرد. گفتند: او کوری صد ساله را خواستگاری می کند؟ حجاج گفت: جز آن که خواهر زن پیغمبر خدا (ص) را گرفته باشم، نظری نداشتم. (۲۱)

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد: عبدالملک بن مروان اموی در رمضان سنه هفتاد و دو هجری قمری حجاج بن یوسف ثقفی را به جنگ عبدالله بن زبیر به سمت مکه فرستاد، و حجاج با او بر سر چاه میمون جنگ کرد، عبدالله منهزم شد، و به مکه رفت، حجاج مکه را محصور کرد، و نه ماه محاصره بود، و در ذی الحجه نیز به جنگ مشغول بودند، و آن سال کس حج نکرد. حجاج منجیق بر مکه راست کرد از سنگ، منجیق بیشتر بارو و خانه ها را خراب کرد، هر سنگ که به خانه کعبه می رسید، فرشتگان بر دست می گرفتند، تا به خانه نیاید، حجاج سنگ را بلند گردانید، تا بر خانه افتاد، و رکنی خراب شد، و در حال آفتاب منکسف شد، و روز تاریک شد، ستاره پدید آمد، و باد و گرد بر خاست، صاعقه آمد، و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت. لشکر حجاج بترسیدند، باز خواستند گشت، حجاج ایشان را بر جنگ تحریص داد، و گفت: این اثر های نجومی است، آنچه ما را امروز بود، فردا ایشان را باشد. اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد، و از قوم عبدالله بن زبیر چندی را بسوخت، لشکر حجاج را دل قوی شد، و جنگ می کردند، تا در مکه از قحط به تنگ آمدند، و بیشتر به زینهار حجاج رفتند، و دو پسر حجاج هم به زینهار عبدالله زبیر آمدند. عبدالله بن زبیر خواست، که در اندرون کعبه گریزد، مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد، و گفت: آن که حرمت بیرون کعبه نمیداند، حرمت اندرون کعبه نیز نداند، عبدالله بن زبیر جنگ می کرد، تا روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه هفتاد و سه شهید شد.

مادرش در آن روز که او شهید شد، مثقال مشک به شربتی بدو داد، تا بخورد، و گفت: هر که در حالت رحیل چنین شربتی خورد، از اندام او بوی ناخوش نیاید. حجاج عبدالله را بیاویخت، و می خواست، که مادرش شفاعت کند، و او را فرا گیرد، اسماء حجاج را التفات نمی کرد، و از بسیاری گریه بر درد عبدالله نابینا شد، و بعد از شش ماه حجاج در طواف کعبه بدو رسید، سلام کرد، اسماء نامش پرسید. گفتند: حجاج. گفت: (ایالامیر! ماکان هذا الراكب ان یترک) ترجمه: ای امیر! این سواره چه وقت پائین کرده می شود. حجاج گفت: این شفاعتست، او را فرا گرفتند، و به مادرش دادند. اسماء چون شخص عبدالله را بستد، در حالت نود سالگی حیضش پدید آمد، و گفت: (رحمک الله عبدالله! لقد بکی علیک کل شیء من جسمی، حتی رحمی بکت علیک). ترجمه: خداوند ترا رحمت کند، ای عبدالله! به تحقیقی که گریه کرد بر تو تمام جسم من، حتی رحم من هم بر تو گریه کرد. و عبدالله را دفن کرد. حجاج سر عبدالله زییر را به خراسان پیش ابن خازن فرستاد، او آنرا به مشک و گلاب بشست، و پیش مادرش فرستاد، تا به گور کرد، و عبدالله بن زییر زاهد و عابد وقت خود بود، و تا در حیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت، و چون او را شهید کردند، مردم طوعا و کرها مطاوعت ایشان کردند. (۲۳)

صاحب کتاب ریحیق المختوم می نویسد: در حدیثی از اسماء منقول است: حضرت ابوبکر صدیق (رض) فریاد کسی را شنید، که می گفت: دوستم را در یاب! حضرت ابوبکر صدیق (رض) با موی انبوه از نزد ما

بیرون رفت، و در همان حال می گفت: آیا مردی را می کشید، که می گوید: پروردگارم الله است؟! مهاجمان نیز پیامبر اسلام (ص) را رها کرده، و به جان حضرت ابوبکر صدیق (رض) افتادند! وی در حالی به نزد ما باز گشت، که چون به مویش دست میزد، از سرش جدا می شد. حدیث مذکور را بخاری در صحیح اش در جلد اول صفحه ۵۴۴ و شیخ عبدالله نجدی در کتاب مختصر السیره صفحه ۱۱۳ آورده اند. (۲۴)

صاحب کتاب حیات الصحابه می نویسد: ابو یعلی از اسماء بنت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که آن ها به وی گفتند: شدید ترین کاری را که دیدی مشرکین در مقابل رسول خدا (ص) انجام دادند، کدام بود؟ اسماء گفت: مشرکین در مسجد نشسته بودند، و پیامبر خدا (ص) و آنچه را آن حضرت (ص) در باره خدایان شان می گفتند، با هم یاد می کردند، در حالی که آن ها در این حالت قرار داشتند، ناگهان رسول خدا (ص) پیدا شدند، آن گاه همه آنها بسوی ایشان بر خاستند، و نعره به حضرت ابوبکر صدیق (رض) رسید، گفتند: به دوستت برس، و او را دریاب. او از نزد ما بیرون رفت. وی چهار گیسو داشت، و می گفت: وای بر شما! و این آیه مبارکه را زمزمه می کرد: (اتَّقُوا رَجُلًا إِنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ؟! ) ترجمه: آیا مردی را می کشید، که می گوید: پرورده گارم الله است، و با دلائلی روشن از جانب پروردگار تان بسوی شما آمده است. سوره غافر آیه بیست و هشتم. آنها پیامبر خدا (ص) را گذاشتند، و بسوی حضرت ابوبکر (رض) روی آوردند. اسماء می گوید: حضرت

ابوبکر صدیق (رض) در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی برد، مگر این که همراه دستش می برآمد (کنده میشد)، و می گفت: (تَبَارَكَتَ يَا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ) ترجمه: با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزت. هیشمی می گوید: در این روایت تدروس پدر بزرگ ابو زبیر آمده، وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه است. این حدیث را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از این عیینه و او از ولید بن کثیر و او از ابن عبدوس و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، و مانند حدیث قبل را متذکر گردیده است، و به همین اسناد این حدیث را ابو نعیم در الحلیه الاولیاء به اختصار روایت کرده، و در آن آمده است: ابن تدروس از اسماء و ابو یعلی از انس بن مالک روایت نموده اند، که گفت: باری رسول خدا(ص) را زدند، و بیهوش گردیدند، آن گاه حضرت ابوبکر صدیق (رض) برخاست، و چنین فریاد می کشید: وای بر شما! (اتَّقُوا رَجُلًا اِنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ!) ترجمه: آیا مردی را می کشید، که می گوید: پرورده گارم الله است. سوره غافر آیه بیست و هشتم. مشرکین پرسیدند: این کیست؟ گفتند: ابوبکر دیوانه. این حدیث را همچنین بزاز روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا(ص) را گذاشتند، و بسوی حضرت ابوبکر صدیق (رض) روی آوردند. و رجال آن چنانکه هیشمی می گوید: رجال صحیح اند. این را هم چنین حاکم روایت کرده، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح می باشد، ولی بخاری و مسلم آنرا روایت نکرده اند. (۲۵)



گرسنگی اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) -- طبرانی از اسماء بنت ابوبکر (رض) روایت نموده، که گفت: یک بار در زمینی بودم، که رسول خدا (ص) آنرا در زمین بنی نضیر به ابو سلمه و زبیر رضی الله تعالی عنهما داده بودند، و زبیر (رض) با رسول خدا (ص) خارج شده بود، و ما همسایه یهودی داشتیم، او گوسفندی را ذبح نمود، و پخته کرد، و من بوی آنرا استشمام نمودم، آنگاه در من چیزی داخل گردید، که آن چنان چیزی هرگز بر من داخل نشده بود، و من به دخترم خدیجه حامله بودم، و نمی توانستم، صبر کنم. روان شدم، و نزد زن یهودی رفتم، و از وی آتش خواستم، تا باشد، به من طعام بدهد، و به آتش ضرورتی نداشتم. هنگامی که بوی را استشمام نمودم، و آنرا دیدم، حرصم افزون گردید، و آتش را خاموش نمودم، باز برای بار دوم به طلب آتش آمدم، و باز برای سومین بار، بعد از آن نشستم، و گریه کردم، و به خداوند دعا نمودم. آنگاه شوهر آن زن یهودی آمد، و گفت: آیا کسی نزد شما داخل شده بود؟ زنش پاسخ داد: آن عربی برای آتش گیری (داخل شده) بود. گفت: یا من از این ابدان نمی خورم، یا اینکه از این برای وی می فرستی. بعد یک کاسه او برایم ارسال نمود، و هیچ چیزی خوش آیند تر از آن خوردنی برایم در روی زمین نبود. این چنین در کتاب الاصابه نیز آمده است. و هیشمی می گوید در این روایت ابن لهیعه آمده، که حدیث الحسن می باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند. (۲۵)

سखाوت ام المؤمنین عایشه و خواهرش اسماء رضی الله تعالی عنهما: بخاری در ادب المفرد صفحه ۴۳ از عبدالله بن زبیر(رض) روایت نموده، که گفت: هیچگاه دو زنی را سخاوتمند تر از عایشه و اسماء رضی الله تعالی عنهما ندیدم. سخاوت ایشان از هم متفاوت بود، عایشه(رض) چنان بود، که یک چیز را بالای چیز دیگری جمع می نمود، تا اینکه نزدش جمع می شد، و بعد آنرا تقسیم می کرد ولی اسماء چنان بود، که هیچ چیز را برای فردا نگه نمی داشت.( ۲۵)

شدت غیرت زبیر بن عوام(رض) نزد همسرش اسماء: ابن سعد از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: زبیر(رض) با من ازدواج نمود، و در آنوقت در روی زمین جز اسبش نه غلامی داشت، و نه مالی، نه چیز دیگری. می گوید: من اسبش را علف می دادم، و تکلیف آن را از طرف وی به دوش می کشیدم، و تربیتش می کردم، و برای شتر آبکش اش هسته های خرما را می کوبیدم، و آن را علف می دادم، و به او آب میدادم، و دلو بزرگش را می دوختم، و خمیر می نمودم، ولی نان را خوب نمی توانستم پیزم، به این سبب همسایه های انصارم برایم نان می پختند، و آنان زنان صادقی بودند، و هسته های خرما را از زمین زبیر(رض) که رسول خدا(ص) به او داده بودند، روی سرم از فاصله دو میل انتقال میدادم. می گوید: روزی در حالی آمدم، که هسته های خرما روی سرم بود، و به رسول خدا(ص) که تنی چند از اصحاب شان با ایشان بودند، روبرو شدم، ایشان مرا طلب نموده، و گفتند: اخ(کلمه ایست که

برای شتر گفته می شود تا بخوابد) تا مرا در عقب شان سوار نمایند، ولی من از این که با مردان بروم، حیا نمودم، و زبیر(رض) و غیرتش را بیاد آوردم. می گوید: و زبیر(رض) از با غیرت ترین مردم بود. می افزاید: رسول خدا(ص) دانستند، که من حیا نمودم، و حرکت نمودند، بعد نزد زبیر(رض) آمده، گفتم: رسول خدا(ص) در حالی همراهم روبرو گردیدند، که هسته های خرما بر سرم بود، و تنی چند از اصحاب همراه شان بودند، آنگاه شتر خود را خوابانیدند، تا سوار شوم، ولی حیا نمودم، و غیرت ترا بیاد آوردم. گفت: به خدا سوگند! حمل نمودن هسته های خرما بر من از سوار شدن با ایشان شدید تر و گران تر تمام شد. می گوید: تا این که بعد از آن حضرت ابوبکر صدیق(رض) برایم خادمی فرستاد، و او تربیت اسب را از طرف من به عهده گرفت، و اینگار که او مرا آزاد نموده باشد. و نزد وی هم چنان از عکرمه روایت است: اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) به دست زبیر بن عوام(رض) بود، و او بر وی شدت روا می داشت، بنابر این روزی اسماء نزد پدرش آمد، و از شدت وی نزد او شکایت نمود. حضرت ابوبکر صدیق(رض) گفت: ای دخترکم! صبر پیشه کن، زن وقتی که شوهر صالح داشته باشد، و شوهرش وفات نماید، و او پس از شوهر خود ازدواج نکند، هردوی شان در جنت یکجا جمع می شوند. (۲۵)

طبرانی در کتاب الکبیر از اسماء بنت ابوبکر(رض) روایت نموده است: هنگامی که عبدالله بن زبیر(رض) به قتل رسید، نزد اسماء چیزی بود، که

پیامبر اسلام(ص) آن را در سبدی به او داده بودند، و او آنرا گم کرده، و به جستجویش پرداخت، هنگامی که او را پیدا کرد، به سجده افتاد.(۲۵)

ابن سعد از هشام بن عروه روایت نموده، که: منذر بن زبیر از عراق آمد، و برای مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) بعد از اینکه چشم هایش کور شده بود، لباس های از جامه های مروی و قوهی(مروى منسوب به مرو است، و قوه نیز یکی از شهر های خراسان است) که نازک و خیلی خوب بودند، فرستاد. می گوید: اسماء آنرا با دست خود لمس نمود، و گفت: اف!! لباس هایش را برای او مسترد کنید! می گوید: این کار بر منذر گران تمام شد، و گفت: ای مادرم! این آنقدر شفاف و نازک نیست. گفت: این اگرچه نازک و شفاف نیست، ولی جسم را اشکار می سازد. می گوید: آنگاه برایش لباس مروی و قوهی دیگری خرید، و او آنرا پذیرفت، و گفت: مثل این را برایم لباس بساز.(۲۵)

صاحب کتاب اعلام النساء می نویسد: اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) یکی از زنان بزرگ تاریخ اسلام، از جمله مهاجرین اولیه و دارای عقلی سرشار، عزمی راسخ و اراده محکم بود. وی در سال ۳۷ قبل از هجرت نبوی متولد گردید، و از خواهر پدري خود ام المؤمنین عایشه(رض) ده سال بزرگتر بود. نامبرده خواهر پدر مادری عبدالله بن ابوبکر صدیق(رض) بوده، و به ذات النطاقین معروف است. اسماء در قدیم به مکه بعد از مسلمان شدن هفده نفر ایمان آورد، و با رسول

الله(ص) بیعت نمود، و در ایمان خود چنان پایدار و ثابت قدم بود، که مادرش قتیلہ دختر عبدالعزی که تا آن زمان مسلمان نشده بود، وقتی از مکه به مدینه به دیدنش آمد، و هدایای از جمله کشمش، روغن و گوشت بز برایش آورده بود، وی از پذیرفتن آن هدایا سر باز زد، و توسط خواهرش ام المؤمنین عایشه(رض) برای رسول الله(ص) از این موضوع اطلاع داد، و از ایشان اجازه خواست، تا آن حضرت(ص) اجازه داخل شدن مادرش را به خانه ای وی و پذیرفتن هدایای او را دادند. و وقتی حضرت ابوبکر(رض) به همراه رسول الله(ص) مهاجر شد، اموال خود را که در حدود پنج یا شش هزار درهم می شد، به همراه خود برد، و بعد از رفتن ابوبکر صدیق(رض) پدربزرگ اسماء یعنی ابو قحافه پدر حضرت ابوبکر صدیق(رض) که بینائی چشمان خود را از دست داده بود، به نزد اسماء آمد، و گفت: طوری که معلوم می شود، ابوبکر شما را به بردن مال خود سوگوار ساخته، چنانکه با رفتن خودش سوگوار شده اید. اما اسماء برای پدربزرگ خود گفت: ای پدرم! او برای ما خیر زیادی را باقی گذاشته است، و او سنگ ها را گرفت، و در میان خانه ای که پدرش اموال خود را می گذاشت انباشت، و لباس ها را بر بالای آن هموار کرد، و بعد دست پدربزرگش را گرفته، برایش گفت: پدرم دست خود را بر بالای این اموال بگذار. پدربزرگش دست خود را بر بالای آن ها گذاشت، و گفت: باکی نیست، اگر ابوبکر اینقدر مال را برای شما باقی گذاشته باشد، او کار نیکی را برای شما انجام داده است. اما در حقیقت حضرت

ابوبکر(رض) مالی را برای خانواده اش باقی نگذاشته بود، و اسماء از این کار اراده داشت، تا پریشانی آن پیر مرد(ابو قحافه) را مرفوع سازد. و زبیر بن عوام(رض) در حالی با اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) عروسی کرد، که نه در زمین برای او مالی بود و نه هم برده و چیزی دیگری داشت، به غیر از یک اسب، و اسماء اسبش را آب و علف می داد، تیمار می کرد، دانه های خرما را برایش می کوبید، با دلو از چاه آب می کشید و زحمت و مراقبت آنرا بدوش داشت.....اما باز هم زبیر(رض) مردی سخت گیر بود، بر او سخت می گرفت، تا اینکه روزی اسماء به نزد پدرش حضرت ابوبکر صدیق(رض) رفت، و از این سختی ها و سخت گیری ها به او شکایت کرد. اما ابوبکر صدیق(رض) برایش گفت: دخترم! صبر کن و شکبیا باش، اگر زن شوهری نیکوکار داشته باشد و شوهرش بمیرد و زن بعد از او شوهر دیگری نگیرد، خداوند در بهشت آن دو را با هم جمع می کند. اسماء روزی به نزد رسول الله(ص) آمد، و گفت: یا رسول الله! در خانه من چیزی نیست، مگر همان های که زبیر به دسترس من قرار می دهد، آیا بر من گناه است، اگر از همان ها صرفه جوئی کنم؟ رسول الله(ص) فرمودند: صرفه جوئی کن، ولی جمع نکن و بخالت ننمای، که خداوند بر تو سخت می گیرد. اسماء در جنگ یرموک به همراه شوهرش اشتراک کرد، و در آن جنگ جان فشانی ها نموده، و از خود دلاوری ها نشان داد. اسماء در زمان حکومت سعید بن عاص در مدینه که فتنه ها زیاد شده بود، برای خود خنجری تهیه کرد، و

آنها زیر سر خود می گذاشت. وقتی برایش گفته شد: از این کار چه اراده ای داری؟ گفت: اگر بر من دزد و رهنمی داخل شود، شکم او را پاره می کنم. حضرت عمر فاروق (رض) در زمان خلافتش برای اسماء هزار درهم مقرری تعیین نمود. اسماء از رسول الله (ص) مطابق گزارش کتاب مطالع الانوار کازرونی مجموعاً ۵۸ حدیث، و به روایتی ۵۶ حدیث روایت نموده، که چهارده حدیث را بخاری و مسلم متفقاً نقل کرده، و چهار آنرا بخاری تنها، و در همین حدود را مسلم تنها روایت کرده است. و در روایتی آمده است: از اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) در صحیحین مجموعاً بیست و دو حدیث روایت شده، که سیزده آنرا بخاری و مسلم مشترکاً روایت نموده اند، و پنج آنرا تنها بخاری، و چهار آنرا تنها مسلم روایت کرده است. (۴)

اسماء شاعری شیرین بیان بوده، و وقتی فرزندش عبدالله بن زبیر کودک بود، او را می رقصاند، و این سروده اش را می خواند:

ابيض كالسيف الحسام الابريق بين الحواری و بين الصديق  
 ظني به و رب ظني تحقيق والله اهل الفضل اهل التوفيق  
 ان يحكم الخطبة يعيي المسليق و يفرج الكربة في ساعة الضيق  
 اذا نبت بالحقل الحماليق الخيل تعدو زيمابرازيق

و باز عبدالله پسرش را حضرت زبیر بن عوام (رض) می رقصاند، و می گفت:

ابيض من ال ابي عتيق مبارك من ولد الصديق (۴)

اسماء زنی جواد و بخشنده بود، و چیزی را از امروز به فردا نمی گذاشت، و اگر مریض می شد تمام برده گانش را آزاد می نمود، و برای خانواده و دختران خود می گفت: صدقه بدهید و در راه خدا نفقه کنید، و انتظار افزودن بر ثروت را نداشته باشید، که اگر انتظار تکاثر دارائی و سرمایه خود را داشته باشید، چیزی بر آن افزوده نمی گردد، و اگر صدقه بدهید، باز آنچه را از دست داده اید دو باره به دست می آورید. اگر به غیرت، عزت نفس و شجاعت اسماء نظر کنیم، باید سخنان او را با فرزندش عبدالله بن زبیر بنگریم، وقتی عبدالله در حالی که اضافه از صد سال از عمر مادرش می گذشت به نزد او آمد، و گفت: ای مادرم! چه باید بکنم در حالی که مردم مرا تنها گذاشتند، و خانواده من مرا تنها گذاشتند. اسماء برایش گفت: در حالت تسلیمی بچه های بنی امیه با تو بازی خواهند کرد، تو بزرگواری زاده شدی، و باید با کرامت بمیری، و من از خداوند درخواست می نمایم که از روی بزرگواری عزای تو را بگیرم. (۴)

اسماء در مکه چند شب بعد از شهادت پسرش عبدالله بن زبیر در گذشت، و شهادت عبدالله بن زبیر در روز سه شنبه هفده شب باقی مانده از ماه جمادی الاول سال ۷۳ هجری قمری بود. اسماء در هنگام مرگ در حالی که صد سال عمر داشت، هیچ دندان از وی نیفتاده بود، و نه هم عقل وی زائل شده بود. (۴)

صاحب کتاب ناسخ التواریخ می نویسد: اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه، زوجه زبیر بن عوام است، و او به عبدالله بن زبیر آبستن بود، که از



مکه به مدینه هجرت نمود، او ده روز و یا بیست روز بعد از قتل پسرش عبدالله بن زبیر وفات نمود، و این در سال هفتاد و سوم هجری بود، و او صد سال عمر داشت. (۲۶)

امام محمد بن حبان بستی در کتاب تقریب الثقات می نویسد: اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) از جمله زنان صحابه بوده، و او همان است، که برایش ذات النطاقین گفته می شود، نامبرده مادر عبدالله بن زبیر است، و بعد از قتل فرزندش عبدالله وفات یافت. (۳)

ذهبی در کتاب الکاشف می نویسد: اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض)، مادر عبدالله بن زبیر و یکی از زنان مهاجر بوده، و از وی پسرانش عروه و عبدالله و نواسه اش عباد حدیث روایت نموده اند. نامبرده در حدود صد سال عمر نمود، و ده شب بعد از بردار کشیده شدن فرزندش عبدالله بن زبیر در مکه به سال هفتاد و سه هجری قمری وفات یافت. (۲)

خیرالدین زرکلی در کتاب اعلام آورده است: اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان) بن عامر ملقب به ذات النطاقین از زنان قریشی و از جمله صحابیات رسول الله (ص) و زنی فاضله و دانشمند بوده است، او آخرین کس از مهاجرین و مهاجرات می باشد که وفات یافت، موصوفه خواهر پدری ام المؤمنین عایشه (رض) و مادر عبدالله بن زبیر (رض) بوده، و او را حضرت زبیر بن عوام (رض) به نکاح گرفت، که از ایشان فرزندان متولد گردیدند، در آخر زبیر (رض) او را طلاق داد و اسماء به همراه پسرش عبدالله در مکه زنده گئی می کرد تا آن

که عبدالله در مکه به شهادت رسید، اسماء بعد از مرگ پسرش کور شد و در مکه وفات یافت. اسماء، پسرش، پدرش و پدر بزرگش همگی از جمله اصحاب رسول الله (ص) بودند، اسماء در جنگ یرموک به همراه پسرش عبدالله و شوهرش حضرت زبیر (رض) اشتراک نمود، او زنی فصیح الکلام، حاضر جواب و شیرین سخن بود، شعر نیکو می سرود و مناظره اش با حجاج بن یوسف ثقفی بعد از شهادت پسرش عبدالله بن زبیر مشهور است، اسماء اضافه از صد سال زنده گی کرد بدون این که در عقلش ذره ای خلل وارد شده باشد، او را ذات النطاقین می گویند به جهت اینکه در وقت هجرت رسول الله (ص) طعام آن حضرت (ص) را با کمر بندش که دو نیمه کرده بود بسته نمود و او را پیامبر اسلام (ص) به این لقب مسمی ساختند. اسماء مجموعاً پنجاه و شش حدیث از رسول اکرم (ص) روایت نموده است. (۲۷)

امام محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح اش احادیثی را از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که تعداد از آن ها چنین است: اسماعیل از مالک و او از هشام بن عروه و او از همسرش فاطمه و او از مادر بزرگش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفته است: نزد عایشه همسر پیامبر اسلام (ص) رفتم، که در آن وقت آفتاب گرفته بود. مردم ایستاده بودند، و نماز می گزاردند. عایشه (رض) هم ایستاده بود و نماز می گزارد. به او گفتم: مردم را چه پیش آمده است؟ وی با دست خود به سوی آسمان اشارت کرد، و

گفت: سبحان الله. من گفتم: آیا کدام نشانه ای است؟ گفت: آری. من هم به نماز ایستادم، تا آن که بیهوشی بر من عارض شد، و من هم به ریختن آب بر سرم آغاز کردم. و چون رسول الله (ص) نماز را تمام نمودند، خدای را سپاس و ستایش کردند، و سپس گفتند: (مَا مِنْ شَيْءٍ كُنْتُ لَمْ آرَاهُ إِلَّا قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَقَامِي هَذَا، حَتَّى الْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَ لَقَدْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنْكُمْ تَفْتَنُونَ فِي الْقُبُورِ مِثْلَ - او قَرِيبٍ مِنْ - فِتْنَةِ الدَّجَالِ لَا اِدْرِي أَيِّ ذَلِكَ قَالَتْ اِسْمَاءٌ - يُؤْتَى اِحْدَكُم فَيَقَالُ: مَا عَلِمَكَ بِهَذَا الرَّجُلِ؟ فَاَمَّا الْمُؤْمِنُ اَوْ الْمُؤَقِنُ - لَا اِدْرِي اِدْرِي ذَلِكَ قَالَتْ اِسْمَاءٌ فَيَقُولُ هُوَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى، فَاجْبِنَا وَ اَمَنَا وَاتَّبِعْنَا، فَيَقَالُ نَمَّ صَالِحًا، فَقَدْ عَلِمْنَا اِنْ كُنْتَ لَمُؤْمِنًا. وَ اَمَّا الْمُنَافِقُ اَوْ الْمُرْتَابِ - لَا اِدْرِي اَيِّ ذَلِكَ قَالَتْ اِسْمَاءٌ - فَيَقُولُ: لَا اِدْرِي، سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ شَيْئًا فَقُلْتُهُ.) ترجمه: آنچه را من هرگز ندیده بودم، همین حالا در همین جایگاه خود دیدم، تا آنکه بهشت و دوزخ را دیدم، بر من وحی شد، که شما در قبر های خویش آزمایش می شوید، مانند یا نزدیک به فتنه مسیح دجال. نمی دانم کدام کلمه را اسماء گفته است (فرشتگان در قبر) نزد هر یک از شما می آیند، و می گویند: در مورد این مرد چه می دانی؟ مؤمن و یا مؤقن - نمی دانم کدام کلمه را اسماء گفته است. - می گوید: او محمد رسول الله است که با دلایل صدق و هدایت بر ما آمده است، و فرموده او را پذیرفتیم، و به او ایمان آوردیم، و از او پیروی کردیم. به او گفته می شود: آرام بخواب، همانا دانستیم که تو مؤمن بوده ای. اما منافق یا مرتاب (شکاک) نمی دانم کدام کلمه را اسماء گفته است. می گوید: نمی دانم، شنیدم که مردم چیزی می گفتند. من هم همان را گفتم. توجه: فاطمه در شنیدن این حدیث از اسماء در

کلمات: مؤمن یا مؤقن، مثل یا نزدیک و منافق یا مرتاب، شک کرده است. (۳۱)

محمد بن مثنی از یحیی و او از هشام و او از فاطمه و او از اسماء(رض) روایت نموده، که گفته است: زنی نزد پیامبر اسلام(ص) آمد، و گفت: مرا خبر دهید که اگر یکی از ما زنان در جامه خود خون حیض را ببیند، چه کار کند؟ آن حضرت(ص) فرمودند: (تَحْنَهُ، ثُمَّ تَقْرُصُهُ بِالْمَاءِ وَ تَنْصَحُهُ، وَ تُصَلِّي فِيهِ). ترجمه: جای خون الوده را به هم مالد و سپس با آب بشوید، بعد آبکش کند، و در آن جامه نماز بگذارد. (۳۱)

عبدالله بن یوسف از مالک و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: زنی از رسول الله (ص) سوال کرد، و گفت: یا رسول الله! خبر بدهید که چون خون حیض به جامه یکی از ما برسد، چگونه آن را پاک کنیم؟ رسول الله(ص) فرمودند: (إِذَا أَصَابَ ثَوْبَ أَحَدَاكُمُ الدَّمُ مِنَ الْحَيْضَةِ فَلْتَقْرُصُهُ، ثُمَّ لْتَنْصَحُهُ بِمَاءٍ، ثُمَّ لْتُصَلِّي فِيهِ). ترجمه: هرگاه خون حیض به جامه یکی از شما برسد - جای خون آلود را - با سر انگشتان بمالد و سپس با آب بشوید و بعد در همان جامه نماز بخواند. (۳۱)

ابن ابی مریم از نافع بن عمر و او از ابن ابی ملیکه و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: پیامبر اسلام(ص) نماز کسوف را گزاردند، و چون به نماز ایستادند، قیام را دراز کردند، سپس رکوع کردند، و رکوع را طولانی نمودند. سپس ایستادند، و قیام را

دراز کردند، بعد رکوع کردند، و رکوع را دراز کردند، بعد از رکوع بلند شدند، و سپس سجده کردند، و سجده را دراز نمودند، سپس از سجده بلند شدند، و بعد سجده کردند و سجده ها را دراز کردند. پس از آن ایستادند و قیام را دراز کردند، سپس رکوع کردند و رکوع را دراز کردند، سپس بلند شدند، و قیام را دراز کردند، سپس رکوع کردند و رکوع را دراز کردند، بعد بلند شده و سجده کردند، و سجده را دراز کردند، سپس از سجده بلند شده و بعد سجده کردند و سجده ها را دراز کردند. پس از آن نماز را تمام کردند، و گفتند: (قَدْ دَتَّتْ مِنِّي الْجَنَّةُ، حَتَّى لَوَاجِرَاتُ عَلَيْهَا، لِحَيْتِكُمْ بِقِطَافٍ مِنْ قِطَافِهَا، وَ دَتَّتْ مِنِّي النَّارُ حَتَّى قُلْتُ: اَي رَبِّ، وَ اَنَا مَعَهُمْ؟ فَاذَا امْرَأَةٌ - حَسِبْتُ اِنَّهُ قَالَ - تَخْدِشُهَا هِرَّةٌ، قُلْتُ: مَا شَأْنُ هَذِهِ؟ قَالُوا: حَسَبَتْهَا حَتَّى مَاتَتْ جُوعًا، لَا اطْعَمْتَهَا وَ لَا ارْسَلْتَهَا تَاكُلُ - قَالَ نَافِعٌ: حَسِبْتُ اِنَّهُ قَالَ: - مِنْ حَشِيشٍ اَوْ حَشَائِشِ الْاَرْضِ) ترجمه: همانا بهشت به من نزدیک شد، تا آن که اگر جرات می کردم، خوشه انگوری از خوشه های بهشت را به شما می آوردم. و دوزخ بر من نزدیک گشت، تا آن که گفتم: ای پروردگار من! آیا من با ایشان هستم؟ ناگاه در آن جا زنی را دیدم. (نافع می گوید:) گمان می کنم: این ابی ملیکه گفت: آن زن را گربه ای می خراشید. آن حضرت (ص) می گویند: گفتم: حال این زن چگونه بوده است؟ گفتند: وی گربه ای را در بند نگهداشته بود، تا از گرسنگی مرد، نه او را غذا داده بود، که چیزی بخورد. (نافع می گوید:) گمان می کنم که گفته اند از حشرات زمین چیزی بخورد. (۳۱)

محمود از ابو اسامه و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفت: نزد عایشه (رض) رفتم، در حالی که نماز می گزاردند. به او گفتم: مردم را چه پیش آمده است؟ وی با حرکت سر خویش به سوی آسمان اشارت کرد. به او گفتم: آیا نشانه‌ از (عذاب) است؟ وی با اشارت سر گفت: آری. اسماء می گوید: رسول الله (ص) قیام نماز را دراز کردند، تا آنکه بیهوشی بر من عارض گردید، و در کنار من مشکی بود، که در آن آب بود، مشک را گشودم، و بر سر خود آب می ریختم. رسول الله (ص) نماز (کسوف) را تمام کردند، و در حالی که روشن گشت، آن حضرت (ص) برای مردم خطبه خواندند، و خدای را بر آنچه سزاوار اوست ستودند، و سپس گفتند: (أَمَّا بَعْدُ). ترجمه: اما بعد. اسماء می گوید: برخی از زنان انصار به آواز بلند سر و صدا نمودند، و من نزد ایشان رفتم، تا آن ها را خاموش گردانم. سپس به عایشه (رض) گفتم: آن حضرت (ص) چه گفتند: عایشه (رض) گفت: آن حضرت (ص) فرمودند: (مَا مِنْ شَيْءٍ لَمْ أَكُنْ أَرِيْتَهُ إِلَّا قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَقَامِي هَذَا، حَتَّى الْجَنَّةُ وَالنَّارُ، وَ أَنَّهُ قَدْ أَوْجَى إِلَيَّ أَنْكُمْ تُفْتَنُونَ فِي الْقُبُورِ، مِثْلَ - او قَرِيبٍ مِنْ -- فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ، يُوتَى أَحَدَكُمْ فَيَقَالُ لَهُ: مَا عَلِمَكَ بِهَذَا الرَّجُلِ؟ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ، او قَالَ الْمُؤْمِنُ، شَكَ هِشَامُ، فَيَقُولُ: هُوَ رَسُولُ اللَّهِ، هُوَ مُحَمَّدٌ (ص)، جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى، فَأَمْنَا وَ اجْبَنَّا وَ اتَّبَعْنَا وَ صَدَّقْنَا، فَيَقَالُ لَهُ: نَمَّ صَالِحًا، قَدْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنْ كُنْتَ لَتُؤْمِنُ بِهِ، وَ أَمَّا الْمُتَنَفِّقُ، او قَالَ الْمُتَنَفِّقُ: شَكَ هِشَامُ، فَيَقَالُ لَهُ: مَا عَلِمَكَ هَذَا الرَّجُلِ؟ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي، سَمِعْتُ النَّاسَ، يَقُولُونَ شَيْئًا فَقُلْتُهُ) ترجمه:

چیزی که بر من نموده نشده بود، آنرا در همین جایگاه خود دیدم تا آن

که بهشت و دوزخ را دیدم، و به تحقیقی که بر من وحی شد، که شما در قبر های خویش مورد آزمایش قرار می گیرید، مانند یا نزدیک به فتنه دجال. فرشته گانی(در قبر) نزد هر یک از شما می آیند، و به او می گویند: در مورد این مرد(یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم) چه می دانی؟ اما مؤمن یا مؤمن، هشام در مورد این دو کلمه شک کرده است. می گوید: او رسول الله است، او محمد(ص) است که با معجزات آشکار و راهنمایی نزد ما آمده، و ما به او ایمان آوردیم، و دعوتش را پذیرفتم، و از او پیروی کردیم، و او را تصدیق نمودیم. به او گفته می شود: آرام بخواب، همانا می دانستیم که تو به او ایمان داشتی. ولی منافق یا مرتاب(شک کننده) هشام راوی در مورد این دو کلمه شک کرده است، می گوید: به او گفته می شود: در مورد این مرد چه عقیده داشتی؟ وی می گوید: من نمی دانم، شنیده بودم که به او شاعر یا جادوگر می گفتند، من هم همان را می گفتم. برخی گفته های مردم را هشام گفته است: به تحقیقی که این حدیث را فاطمه به من گفت، و من آن را خوب به خاطر سپردم، و همان بخشی را که مجازات بر منافق شدید تر است، و او از آن یاد آوری می کرد را به خاطر ندارم.(۳۱)

عبدالله بن یوسف از مالک و او از هشام بن عروه و او از همسرش فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: نزد عایشه (رض) همسر پیامبر اسلام(ص) رفتم، و آن هنگامی بود که آفتاب گرفته بود و مردم ایستاده بودند و نماز می گزاردند، و

عایشه(رض) ایستاده بود و نماز می گزارد. من گفتم: مردم را چه پیش آمده است؟ وی با دست خویش بسوی آسمان اشارت کرد، و گفت: سبحان الله. گفتم: کدام نشانه ای است؟ وی اشارت کرد یعنی آری. من در (جماعت به نماز) ایستادم تا آنکه بیهوشی بر من آمد، سپس بر سر خود آب ریختم. آنگاه که رسول الله(ص) نماز را تمام کردند، خداوند را حمد و سپاس گفتند، و سپس فرمودند: (مَا مِنْ شَيْءٍ كُنْتُ لَمْ ارَهُ الا قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَقَامِي هَذَا، حَتَّى الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَ لَقَدْ اَوْحِيَ اِلَيَّ اَنْكُمْ تَفْتَنُونَ فِي الْقُبُورِ مِثْلَ اَوْ قَرِيْبًا مِنْ - فِتْنَةِ الدَّجَالِ، لَا اَدْرِي اَيُّهُمَا قَالَتْ اَسْمَاءُ، يُؤَيِّي اِحْدَكُم فَيَقَالُ لَهُ، مَا عَلِمَكَ بِهَذَا الرَّجُلِ؟ فَاَمَّا الْمُؤْمِنُ، اَوْ الْمُؤَقِّنُ، لَا اَدْرِي اَيُّ ذَلِكَ قَالَتْ اَسْمَاءُ، فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ(ص) جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى، فَاجَبْنَا وَاْمَنَّا وَاتَّبَعْنَا، فَيَقَالُ: لَهُ نَمَّ صَالِحًا، قَدْ عَلِمْنَا اِنْ كُنْتُ لَمْؤَقِنًا، وَ اَمَّا الْمُنَافِقُ، اَوْ الْمُرْتَابُ، لَا اَدْرِي اَيُّهُمَا قَالَتْ اَسْمَاءُ، فَيَقُولُ: لَا اَدْرِي، سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُوْنَ شَيْئًا فَقُلْتُهُ.) ترجمه: من در همین جایگاه خود چیزی نبود که ندیده بودم مگر دیدم، حتی بهشت و دوزخ را دیدم، و به تحقیق بر من وحی شد که شما در قبرها آزمایش می شوید - مانند یا نزدیک آزمایش دجال.(راوی می گوید:) نمی دانم کدام یک از این دو کلمه یا مانند یا نزدیک را اسماء گفته است، نزد هر یک از شما آورده می شود: در باره این مرد(یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم) چه می دانی؟ اما مؤمن یا مؤقن - نمی دانم کدام یک از این دو کلمه را اسماء گفته است. می گوید: او محمد رسول الله(ص) است که با دلایل روشن و هدایت نزد ما آمده است، پس رسالتش را پذیرفتیم و به او ایمان آوردیم و از او پیروی کردیم. به او گفته می شود: ارام بخواب. به تحقیقی که دانستیم که



تو مؤمن بودی. اما منافق یا مرتاب(شک کننده) - نمی دانم کدام یک از این دو کلمه را اسماء گفته است - می گوید: من نمی دانم، از مردم شنیده بودم که چیزی می گفتند. من همان را گفته بودم.(۳۱)

ربیع بن یحیی از زائده و او از هشام و او از فاطمه و او از اسماء(رض) روایت نموده، که گفت: همانا پیامبر اسلام(ص) در آزاد کردن برده به هنگام کسوف آفتاب امر نمودند.(۳۱)

ابو اسامه از هشام و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء روایت نموده، که گفت: سپس رسول الله(ص) در حالی برگشتند، که آفتاب روشن شده بود، آن حضرت(ص) خطبه خواندند، و خداوند(ج) را بدانچه سزاوار اوست ستودند، و سپس گفتند: اما بعد.....(۳۱)

یحیی بن سلیمان از ابن وهب و او از ثوری و او از هشام و او از فاطمه و او از اسماء(رض) روایت نموده، که گفت: نزد عایشه(رض) رفتم، و او ایستاده بود و نماز می گزارد، و مردم هم به نماز ایستاده بودند. به او گفتم: مردم را چه واقع شده است؟ وی به سوی آسمان اشاره کرد. به او گفتم: آیا نشانه ای است؟ وی به اشاره سر گفت: آری.(۳۱)

یحیی بن سلیمان از ابن وهب و او از یونس و او از ابن شهاب و او از عروه بن زبیر روایت نموده، که وی از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنهما شنیده که می گفت: رسول الله(ص) به خطبه ایستادند و از عذاب قبر که آدمی بدان مواجه می شود یاد کردند و چون از این موضوع سخن گفتند مسلمانان فریاد سختی کشیدند.(۳۱)

صدقه بن فضل از عبده و او از هشام و او از فاطمه و او از اسماء(رض) روایت نموده که گفت: پیامبر اسلام(ص) به من فرمودند: (لَا تُوَكِّي قِيُوكِي عَلَيكِ). ترجمه: سر کیسه را میند - بخل مکن - تا بر تو - در رزق - بسته نشود. همین حدیث را عثمان بن ابی شیبه از عبده و او از هشام و او از فاطمه و او از اسماء روایت نموده، که آن حضرت(ص) فرمودند: (لَا تُحْصِي فَيُحْصِيَ اللَّهُ عَلَيْكِ). ترجمه: مشمار - صدقه را - که خداوند بر تو می شمارد.(۳۱)

ابو عاصم از ابن جریج و نیز محمد بن عبدالرحیم از حجاج بن محمد و او از ابن جریج و او از ابن ابی ملیکه و او از عباد بن عبدالله بن زبیر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده که وی به نزد پیامبر اسلام(ص) آمد، و آن حضرت(ص) فرمودند: (لَا تُوعِي قِيُوعِي اللَّهِ، اَرْضْخِي مَا اسْتَطَعْتِ) ترجمه: مال را نگاه مدار که خداوند -- برکتش را - از تو نگاه می دارد، و صدقه کن آن قدر که در توان تو است.(۳۱)

احمد بن عیسی از ابن وهب و او از عمرو بن حارث و او از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل قرشی روایت نموده، که گفته است: وی از عروه بن زبیر در باره حج سوال کرد؟ عروه گفت: همانا مادرم - اسماء - و خاله ام - عایشه - را دیدم که او و خواهرش و زبیر و فلان و فلان احرام عمره گرفته بودند و پس از آنکه حجر الاسود را مسح کردند، از احرام بیرون آمدند.(۳۱)

احمد بن عیسی از ابن وهب و او از عمرو و او از ابی الاسود و او از عبدالله مولای اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفت: وی از اسماء شنیده است که هر بار از حجون می گذشت، می گفت: صلوات خدا باد بر رسول خدا محمد (ص) که در همین جا با آن حضرت (ص) منزل کرده بودیم، و در آن روز ما سبک بار بودیم، حیوانات سواری ما کم بود، و توشه ای ما اندک، من و خواهرم عایشه (رض) و زبیر و فلان کس و فلان کس عمره کردیم و آنگاه که خانه کعبه را لمس کردیم از احرام بیرون آمدیم و در آخر آن روز برای حج احرام بستیم. (۳۱)

عبدالله بن ابی شیبه از ابو اسامه و او از هشام بن عروه و او از فاطمه روایت نموده که اسماء دختر ابوبکر صدیق (رض) گفت: در روزگار پیامبر اسلام (ص) در یک روز ابری افطار کردیم، سپس آفتاب نمودار گشت. به هشام گفته شد: آیا به روزه گرفتن روزه قضائی مامور شدند؟ گفت: چاره ای بجز روزه قضائی نیست. و معمر گفته است: از هشام شنیدم که می گفت: نمی دانم که روزه قضائی گرفتند یا نه! (۳۱)

ابن ابی مریم از نافع بن عمر و او از ابن ابی ملیکه و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که پیامبر اسلام (ص) نماز کسوف گزاردند و فرمودند: (ذَنَّتْ مِنِّي النَّارُ، حَتَّى قُلْتُ: اَي رَبِّ! وَاَنَا مَعَهُمْ، فَادَا امْرَاةٌ -- حَسِبْتُ اِنَّهُ قَالَ: -- تَخْدِشَهَا هِرَّةٌ، قَالَ: مَا شَأْنُ هَذِهِ؟ قَالُوا: حَسَبَتْهَا حَتَّى مَاتَتْ جُوعًا). ترجمه: آتش دوزخ - در حال نماز - بر من نزدیک شد، تا آنکه

گفتم: پروردگارا! آیا من هم با ایشانم. ناگاه زنی را دیدم - می پندارم که آن حضرت(ص) فرمودند: -- گربه ای آن زن را می خراشید. آن حضرت(ص) گفتند: ماجرای وی چیست؟ گفتند: گربه ای را در بند نگه داشته بود تا آن که از گرسنگی مرد.(۳۱)

موسی بن مسعود و زائده بن قدامه از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده اند که گفت: پیامبر اسلام(ص) به آزاد کردن برده به وقت کسوف آفتاب امر کردند. و در حدیث مذکور متابعت کرده است(موسی بن مسعود را) علی(مدینی) از درآوردی و او از هشام.(۳۱)

محمد بن ابی بکر، عثام و هشام از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر ابی بکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفته است: ما به هنگام خسوف به آزاد کردن برده مامور شده بودیم.(۳۱)

ابو عاصم از ابن جریج و او از ابن ابی مُلیکَه و او از عباد بن عبدالله و او از اسماء(رض) روایت نموده، که گفت: گفتم: یا رسول الله! من از خود مالی ندارم، به جز آنچه را - شوهرم - زبیر به من داده است. آیا از آن صدقه کنم؟ آن حضرت(ص) فرمودند: (تَصَدَّقِي، وَ لَا تُوعِي فَيُوعَى عَلَيْكِ) ترجمه: صدقه کن، و نگاه مدار که خداوند بر تو نگاه می دارد.(۳۱)

عبیدالله بن سعید، عبدالله بن نمیر و هشام بن عروه از فاطمه و او از اسماء روایت نموده اند، که رسول الله(ص) فرمودند: (انْفَقِي، وَ لَا تُحْصِي فَيُحْصِيَ اللَّهُ عَلَيْكِ، وَ لَا تُوعِي فَيُوعَى اللَّهُ عَلَيْكِ). ترجمه: نفقه کن و شمار مکن،

که خداوند بر تو می شمارد و نگاه مدار که خداوند بر تو نگاه می دارد. (۳۱)

اسماء برای قاسم بن محمد و ابن ابی عتیق گفت: من زمین غابه را از خواهرم عایشه (رض) به میراث گرفتم، و معاویه آن را به صد هزار می خرید، من آن را برای شما می دهم. این مطلب را بخاری در باب هبه آورده است. (۳۱)

عبید بن اسماعیل و ابو اسامه از هشام و او از پدرش و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (ص) روایت نموده، که گفت: مادرم به دیدنم آمد، و او مشرکه بود، و این واقعه در زمان رسول الله (ص) بود. من از پیامبر اسلام (ص) فتوا خواستم، و گفتم: مادر من متمایل به کمک من است، آیا با وی صله رحم کنم؟ رسول الله (ص) فرمودند: (نَعَمْ، صِلِ اُمَّکِ) ترجمه: آری، با مادر خود صله رحم کن. (۳۱)

عبید بن اسماعیل از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش هم چنین فاطمه از اسماء (رض) روایت نموده اند که گفت: من برای رسول الله (ص) در خانه ابوبکر (رض) توشه تهیه کردم، و آن هنگامی بود که آن حضرت (ص) قصد داشتند به مدینه هجرت کنند. اسماء گفت: من برای توشه دان و ظرف آب شان چیزی نیافتم که آن را ببندم، پس به ابوبکر (رض) گفتم: به خدا سوگند! چیزی نیافتم که آن را بدان ببندم مگر کمر بند خود را. ابوبکر (رض) گفت: کمر بند خود را از میان دو پاره کن، با یک پاره ظرف آب را ببند، و با پاره دیگر توشه دان را. من چنان

کردم. راوی می گوید: بدان سبب اسماء ذات التطاقین(صاحب دو کمر بند) نامیده شد.(۳۱)

محمود بن غیلان از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: من خسته های خرما را از زمین (شوهرم) زبیر(رض) بر روی سرم حمل می کردم، همان زمینی که رسول خدا(ص) به وی داده بودند، و با خانه ام دو سوم فرسخ مسافت داشت. و ابو ضمیره از هشام و او از پدرش روایت کرده، که همانا پیامبر اسلام(ص) برای زبیر(رض) پاره ای زمین از اموال بنی نضیر داده بودند.(۳۱)

قتیبه بن سعید از حاتم بن اسماعیل و او از هشام بن عروه و او از پدرش و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: مادرم نزد آمد، در حالی که مشرک بود، و آن هنگامی بود که قریش با رسول الله(ص) عهد بسته بودند، پدر مادرم نیز همراه وی بود. عروه می گوید: اسماء از رسول الله(ص) فتوا طلبید، و گفت: یا رسول الله! همانا مادرم نزد آمده، و انتظار احسان دارد، آیا به وی احسان کنم؟ رسول الله(ص) فرمودند: (تَعَمَّ، صِلِيهَا) ترجمه: آری، با وی احسان کن.(۳۱)

عبید بن اسماعیل از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش و او از عایشه(رض) روایت نموده، که گفت: وی از(خواهر خود) اسماء گلوبندی را به عاریت گرفت، و گلوبند گم شد، رسول الله(ص) کسی از

یاران خویش را در جستجوی آن فرستادند، وقت نماز بر مردم فرا رسید، و آن ها بدون وضوء نماز گزار شدند، چون نزد پیامبر اسلام (ص) آمدند، از این حالت شکایت کردند، سپس ایت تیمم نازل شد، اسید بن حُضیر (رض) گفت: خداوند تو را جزای خیر بدهد (ای عایشه)، به خدا سوگند! هرگز بر تو کاری (دشوار) پیش نیآمده، مگر آن که خداوند (ج) تو را از آن حالت بیرون آورده، و در آن برای مسلمانان برکتی گردانیده است. (۳۱)

لیث گفته است: هشام به روایت از پدر خود به من نوشت که اسماء بنت ابی بکر (رض) گفت: زید بن عمرو بن نُفَیل را دیدم که ایستاده بود، و پشت خود را به کعبه تکیه داده بود، و می گفت: ای گروه قریش! به خدا سوگند که کسی از شما به جز من بر دین ابراهیم نیست. زید از (زننده به گور کردن) دختران نوزاد (مردم را) ممانعت می کرد، و چون مردی می خواست، دختر خود را بکشد، به او می گفت: او را نکش، من هزینه زنده گی او را آماده می کنم، و او را می گرفت، و چون به جوانی می رسید، به پدر دختر می گفت: اگر می خواهی دختر را برایت بر می گردانم، و اگر می خواهی هزینه زنده گی او را آماده می کنم. (۳۱)

یحیی بن بکیر از لیث و او از عقیل و او از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: عروه بن زبیر مرا خبر داد که عایشه (رض) همسر پیامبر اسلام (ص) گفت: پدر و مادرم را به خاطر نمی آورم، مگر آن که پیروی دین (اسلام) می کردند، و روزی بر ما نمی گذشت مگر آن که رسول

الله(ص) در دو طرف روز صبح و شام نزد ما می آمدند، آنگاه که مسلمانان مبتلای(آزار کافران) شدند، ابوبکر(رض) بر آمد، تا به سوی سر زمین حبشه هجرت کند، تا آن که به موضع بَرک العِماد رسید، که در آن جا ابن دَغَنه او را ملاقات کرد، و او رئیس قبیله بود. وی گفت: کجا می خواهی بروی ای ابوبکر؟ ابوبکر گفت: قوم من مرا بیرون کرده اند، و من می خواهم بر روی زمین بگردم و پروردگار خود را عبادت کنم. ابن دغنه گفت: ای ابوبکر! کسی چون تو بیرون نمی رود، و بیرون کرده نمی شود، همانا، تو تهی دستان را کمک می کنی، و صلّه رحم به جای می آوری، و درمانده گان را دلجوئی می کنی، و میهمان نوازی می کنی، و مصیبت زده گان را معاونت می نمائی، پس منم پناه دهنده تو، باز گرد و در شهر خود پروردگار خود را عبادت کن. ابوبکر(رض) بازگشت، و ابن دغنه با او به راه افتاد، ابن دغنه شام گاه نزد بزرگان قریش رفت، و به ایشان گفت: همانا کسی چون ابوبکر بیرون نمی رود و بیرون کرده نمی شود، آیا مردی را بیرون می کنید که تهی دستان را کمک می کند، و صلّه رحم به جا می آورد و درمانده گان را دلجوئی می کند، و مهمان نوازی می نماید، و مصیبت زده گان را معاونت می کند. قریش پناه دادن ابن دغنه را رد نکردند، و به ابن دغنه گفتند: به ابوبکر بگوی که پرورده گار خود را در خانه خود عبادت کند و در آنجا نماز بخواند، و هرچه می خواهد بخواند، و با این کار ما را اذیت نکند، و آن را اشکار ننماید، همانا ما از آن می ترسیم که زنان و فرزندان ما در فتنه افتند، ابن دغنه این



موضوع را به ابوبکر(رض) گفت: ابوبکر(رض) برای مدتی این کار را کرد، که پرورده گارش را در خانه اش عبادت می کرد، و نماز خود را اشکار نمی کرد، و(قرآن را) به جز در خانه خود نمی خواند. سپس اندیشه دیگری برای ابوبکر(رض) پیدا شد و در پیش گاه منزل خود مسجدی ساخت که در آن نماز می گزارد، و قرآن می خواند، زنان و فرزندان مشرکین بر وی هجوم می آوردند، و از عمل وی تعجب می کردند، و به سوی وی می نگریستند، و ابوبکر(رض) مردی گریه گرای بود، و چون قرآن می خواند، بر چشمان خود حاکم نبود، این وضع در بزرگان قریش که مشرک بودند، ترس و هراس پدید آورد، آن ها کسی را نزد ابن دغنه فرستادند. و او نزد ایشان آمد، و گفتند: به تحقیقی که ما ابوبکر را به خاطر پناه تو پناه داده ایم، بر این که پروردگارش را در خانه اش عبادت کند، همانا وی(از این شرط) در گذشته و در پیشگاه منزل خود مسجدی ساخته، و نماز را اشکارا کرده، و خواندن(قرآن) را علنی ساخته است، و ما از آن می ترسیم که زنان و فرزندان ما به فتنه بیفتند، پس او را از آن منع کن، اگر وی دوست می دارد، که بر این بسنده می کند، که پرورده گار خود را در خانه خود عبادت می کند، این کار را بکند، و اگر آن را نپذیرد، به جز آن که علنی نماید، از وی بخواه، که پناه تو را واپس به سوی تو رد نماید، همانا ما دوست نداریم، که عهد تو را بشکنیم، و ما اشکار کردن ابوبکر را پذیرفتنی نیستیم. عایشه(رض) می گوید: ابن دغنه نزد ابوبکر(رض) رفت، و گفت: همانا عهدی را که بر آن کرده ام، تو

دانسته ای، پس آیا بر آن بسنده می کنی، یا این که عهد مرا به من باز می گردانی، همانا من دوست نمی دارم، که عرب بشنوند، این که در مورد مردی که به وی عهد کرده ام، عهد من شکسته شود، ابوبکر(رض) گفت: همانا من امان تو را به تو بر می گردانم، و به امان خدای عزوجل راضی می باشم. و پیامبر اسلام(ص) در این روز به مکه بودند. پیامبر اسلام(ص) به مسلمانان گفتند: (إِيَّايَ ارِيْتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لَابَتَيْنِ) ترجمه: به تحقیقی که سرای هجرت شما بر من نموده شد، و آن نخلستانی است میان دو کوه. و آن دو سنگستان است، پس هر که خواست به مدینه هجرت کند، و هجرت کردند، و بسا کسانی که به سر زمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه باز گشتند. و ابوبکر(رض) ساز و برگ سفر را به جانب مدینه آماده کرد. رسول الله(ص) به او گفتند: (عَلَى رِسْلِكَ، فَأَيُّ ارْجُو ان يُؤَدَّنَ لِي.) ترجمه: صبر کن، امید می دارم، که به من اجازه مهاجرت داده شود. ابوبکر(رض) گفت: آیا بدان امیدوارید، پدر و مادرم فدای شما باد؟ آن حضرت(ص) فرمودند: (نَعَمْ.) ترجمه: بلی. ابوبکر(رض) به خاطر همراهی رسول الله(ص) خویشان را(از هجرت) باز داشت، و برای دو شتر خود که نزد وی بودند، برگ السَّمَرِ خوراند، و چهار ماه با عصا(برگ السمر) می افشاند. ابن شهاب گفته است: عروه(از قول اسماء) گفت: در حالی که ما چاشت روزی در خانه ابوبکر(رض) نشسته بودیم، گوینده ای به ابوبکر(رض) گفت: این است رسول الله(ص) که خود را(با ردای خود) پوشانیده اند. و آن در ساعتی بود، که هرگز در آن ساعت نزد ما

نمی آمدند. ابوبکر(رض) گفت: پدر و مادرم فدای شان بود، به خدا سوگند! که او شان در این ساعت جز به خاطر امری بزرگ نیآمده اند. عایشه(رض) گفت: رسول الله(ص) آمدند و اجازه ورود خواستند، به آن حضرت(ص) اجازه داده شد، و در آمدند. سپس پیامبر اسلام(ص) به ابوبکر(رض) گفتند: (اُخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ) ترجمه: بیرون ساز کسانی را که نزد تو اند. ابوبکر(رض) گفت: همانا آنها خانواده شما هستند، پدرم فدای شما باد یا رسول الله! آن حضرت(ص) فرمودند: (فَأَيُّ قَدِ اِذْنٍ لِي فِي الْخُرُوجِ) ترجمه: همانا برای من اجازه خروج(از مکه) داده شده است. ابوبکر(رض) گفت: آیا اجازه همراهی شما به من هم داده شده، پدرم فدای شما باد یا رسول الله؟ رسول الله(ص) فرمودند: (نَعَمْ) ترجمه: بلی. ابوبکر(رض) گفت: پدرم فدای شما باد یا رسول الله! پس یکی از این دو شتر را بگیرید. رسول الله(ص) فرمودند: (بِالَّتَمَنِ) ترجمه: در عوض بهای آن. عایشه(رض) گفت: ما شترها را به شتاب آماده نمودیم، و توشه سفر برای آن ها تدارک کردیم، و در انبانی نهادیم. اسماء دختر ابوبکر(رض) پاره ای از کمر بند خود را برید، و با آن دهانه انبان را بست، و به همین سبب بود، که ذَاتَ النَّطَاقَيْنِ یعنی صاحب دو کمر بند نامیده شد. عایشه(رض) گفت: سپس رسول الله(ص) و ابوبکر(رض) در غار کوه ثور یکجا شدند، و در آن غار سه شب را گذراندند. عبدالله بن ابوبکر که جوانی نو سال بود، شبانه نزد شان به سر می برد، و او زیرک و چالاک بود، و سحر گاه از نزد ایشان می رفت، و صبح آن با قریش در مکه بسان

آن‌ها می‌گذرانند، و هر مکر و فریبی که از ایشان می‌شنید، به خاطر می‌سپرد، و آن‌گاه که هوا تاریک می‌شد، آن دو نفر را از آن خبر می‌داد، و عامر بن فُهَیرَه غلام آزاد شدهٔ ابوبکر گوسفندان شیر دهنده از رَمَه (ابوبکر) را می‌چراند و چون ساعتی از شب می‌گذشت، نزد ایشان می‌برد، و شب را با نوشیدن رسل می‌گذرانند، و رسل شیر تازه و تر می‌باشد. تا آنکه عامر بن فُهیره در تاریکی شب (در راندن گوسفندان از آن محل) آواز بلند می‌کرد، و او در هر شبی از آن سه شب این کار را می‌کرد. رسول الله (ص) و ابوبکر (رض) مردی را از قبیلهٔ بنی الدیل به مزدوری گرفته بودند، و او متعلق به قبیلهٔ بنی عبد بن عدی بود، و رهنمای خَریت بود که خَریت به معنی ماهر است در رهنمائی. وی هم پیمان خانوادهٔ عاص بن وائل السهمی بود، و دین کفار قریش داشت، ایشان بر وی اعتماد کردند، و دو شتر را به وی سپردند، و با وی قرار گذاشتند، که پس از سه شب به غار ثور بیاید، و آن دو شتر را در صبح سوم به آن جا بیاورد. عامر بن فُهیره و رهنما (با آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه به سوی مدینه) راهی شدند، و همانا با ایشان راه ساحل را در پیش گرفتند. (۳۱)

عبدالله بن ابی شیبَه از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش (عروه) و (مادرش) فاطمه (دختر منذر بن زبیر) که (جده اش) اسماء (رض) است روایت نموده، که گفت: برای پیامبر اسلام (ص) و ابوبکر (رض) آنگاه که راهی مدینه بودند، سَفْرَه (توشه دان غذا) تدارک کردم. به پدر

خود(حضرت ابوبکر صدیق) گفتم: چیزی نمی یابم که سر سفره را ببندم، به جز پارچه کمر بند خود را. ابوبکر(رض) گفت: همان را دو پاره کن. من چنان کردم. بنا بر این ذات النطاقین(صاحب دو کمر بند) نامیده شدم. ابن عباس گفته است: اسماء ذات النطاق است.(۳۱)

زکریاء بن یحیی از ابی اسامه و او از هشام بن عروه و او از پدرش و او از اسماء(رض) روایت نموده است: هنگامی که حامله بوده و عبدالله بن زبیر را در شکم داشته گفته است: من بر آدمم در حالی که مدت حمل را تمام می کردم، به مدینه رسیدم و در محله قباء فرود آمدم، و در قباء(عبدالله را) زائیدم، و سپس او را نزد پیامبر اسلام(ص) آوردم، و در کنار ایشان نهادم. آن حضرت(ص) خرمائی را طلبیدند، و آن را جویدند، سپس لعاب دهان خود را در دهان وی کردند، و نخستین چیزی که در شکم وی در آمد، لعاب دهان رسول الله(ص) بود، پس از آن خرما در کام وی مالیدند، بعد برای وی دعا کردند و برکت طلبیدند، و او نخستین مولودی بود که در اسلام (در مدینه) زاده شد. متابعت کرده است(ابو اسامه راوی را) خالد بن مخلد از علی بن مسهر و او از هشام و او از پدرش و او از اسماء(رض) این که: وی در حالی به سوی پیامبر اسلام(ص) هجرت کرده که آبستن بوده است.(۳۱)

عبدالله بن محمد از یحیی بن معین و او از حجاج و او از ابن جریج روایت نموده، که ابن ابی ملیکه گفت: میان آنها(ابن عباس و ابن زبیر) چیزی(اختلاف) بود. من صبح زود نزد ابن عباس رفتم، و گفتم: آیا قصد

داری که با ابن زبیر مقاتله کنی و حرام خدا را حلال بگردانی) در مکه که جنگ در آن حرام است حلال گردانی؟) ابن عباس گفت: از این کار به خدا پناه می‌جویم. به تحقیقی که خدا بنی امیّه و ابن زبیر را حلال کننده (حرم مکه) مُقَدَّر کرده است. - و من به خدا سوگند! هیچ گاه (حرم مکه را با خون ریزی در آن) حلال نمی‌گردانم. ابن عباس گفت: مردم می‌گویند با ابن زبیر بیعت کن. من گفتم: این امر (خلافت) کجا از وی دور است، در حالی که پدر وی حواری پیامبر اسلام (ص) است. مراد وی زبیر است. - و اما پدر بزرگ (مادری) او مصاحب آن حضرت (ص) در غار است. - مراد وی ابوبکر است. - و اما مادر او ذات النطاقین (صاحب دو کمر بند) است. - مراد وی اسماء است. - و اما خاله او ام المؤمنین است. - مراد وی عایشه است. - و اما عمه (پدر او) همسر پیامبر اسلام (ص) است. - مراد وی خدیجه است. - و اما عمه پیامبر اسلام (ص) مادر پدر او است. - مراد وی صفیه است. - سپس ابن عباس گفت: ابن زبیر مسلمان پرهیزگار و حافظ قرآن است. به خدا سوگند! (هر چند من بنی امیّه را به خاطر وی ترک کردم.) به خدا سوگند! اگر (بنی امیه) مرا به خود پیوند دهند، پیوند نزدیک (از نظر نسب) می‌دهند، و اگر مرا پرورش دهند، همتایانی بزرگ اند. و ابن زبیر به تُویتات و اسامات و حُمیدات نسب می‌رساند. مراد ابن عباس آن است که وی از بطن (شاخه) بنی اسد است: بنی تُویت، بنی اسامه و بنی اسد. همانا ابوالعاص به مسائل اساسی نظر دارد و بر یاران خود برتری دارد. یعنی (مراد از ابوالعاص)

عبدالملک بن مروان است. و او دُم خود را گره کرده است، یعنی ابن زبیر. در تفسیر این گفته ابن عباس در حاشیه کتاب تیسر القاری جلد چهارم صفحه ۳۶۳ آمده است: یعنی ابن زبیر به مسائل اساسی نظر ندارد و کارها را به تاخیر می اندازد، در حالی که عبدالملک بر (معالی امور سوار) است و همیشه پیشرفت کرده چنان که عراق را از ابن زبیر گرفت و مصعب برادر ابن زبیر را کشت و سپس لشکری را به مکه فرستاد و کار ابن زبیر را به تاخیر نیداخت تا آن که او را کشت. (۳۱)

عبید بن اسماعیل از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش روایت نموده، که عایشه (رض) گفت: وی گلوبندی از (خواهر خود) اسماء به عاریت گرفت و گم شد. رسول خدا (ص) کسانی از یاران خود را در جست و جوی آن فرستادند، وقت نماز آن عده فرا رسید و چون (آب نبود) نماز را بدون وضوء گزاردند، آن گاه که نزد پیامبر اسلام (ص) آمدند، از این حالت به آن حضرت (ص) عرض کردند، سپس آیه تیمم نازل شد. اسید بن حُضَیر گفت: (ای عایشه) خداوند برایت پاداش نیک ارزانی کند، به خداوند سوگند! هرگز به تو مشکلی پدید نیآمده، مگر آن که خداوند از آن برایت گریز گاهی آماده کرده، و برای مسلمانان در آن برکتی قرار داده شده است. (۳۱)

سلیمان بن حرب از حماد بن زید و او از هشام و او از فاطمه روایت نموده، که اسماء گفت: یا رسول الله! من انباغ دارم (شوهرم زنی دیگر دارد) اگر از جانب شوهر خود به آنچه به من نداده است (نزد انباغ خود)

تظاهر کنم، آیا بر من گناه خواهد خواهد بود؟ رسول الله(ص) فرمودند:  
(الْمُتَسَبِّحُ بِمَا لَمْ يُعْطِ كَلَابِسُ ثَوْبِي زُورٍ) ترجمه: تظاهر کننده که به وی چیزی  
داده نشده است مانند پوشنده دو جامه دروغین است.(۳۱)

موسی بن اسماعیل از همام و او از یحیی و او از ابی سلمه و او از  
عروه بن زبیر روایت نموده است که مادر وی اسماء گفت: از رسول  
الله(ص) شنیدم، که می گفتند: (لَا شَيْئَ إِغْيِرُ مِنَ اللَّهِ) ترجمه: هیچ چیزی از  
خدا غیرت مند تر نیست.(۳۱)

محمود از ابو اسامه و او از هشام و او از پدرش روایت نموده که  
اسماء دختر ابوبکر(رض) گفت: زبیر با من ازدواج کرد در حالی که در  
روی زمین نه مالی داشت و نه غلامی و نه چیزی به جز شتری آبکش و  
اسب وی، من اسب او را علف می دادم و آب می کشیدم و دلو را می  
دوختم و خمیر می کردم و نمی توانستم به خوبی نان بپزم ولی زنان انصار  
که همسایه های من بودند نان می پختند، و آنها زنان نیکوکار بودند، من  
از زمین زبیر که رسول خدا(ص) به وی داده بودند، بر روی سر خود  
هسته خرما می آوردم، و فاصله آن دو سوم فرسخ(حدود دو مایل) بود،  
روزی در حالی که هسته های خرما بر روی سرم بود می آمدم، که با  
رسول خدا(ص) مواجه شدم، و با آن حضرت(ص) تنی چند از انصار  
بودند، آن حضرت(ص) مرا فراخواندند، سپس(به شتر خود) گفتند: (اِخْ)  
(اِخْ). ترجمه: اصطلاحی که اعراب به شتران می گویند یعنی زانو بز. تا  
مرا بر شتر به پشت سر خود سوار کنند، من شرمیدم که با مردها راهی



شوم، زبیر و غیرت او را به یاد آوردم، و او غیرت مند ترین مردم بود. رسول خدا(ص) در یافتند که من شرمیدم، راه خود را در پیش گرفتند. من نزد زبیر آمدم، و گفتم: با رسول خدا(ص) مواجه شدم، و روی سرم هسته خرما حمل می کردم، و همراه آن حضرت(ص) کسانی از یاران ایشان بودند، شتر خویش را خوابانیدند، تا من سوار شوم، از این کار شرمیدم، و غیرت تو را دانستم. زبیر گفت: به خدا سوگند! که انتقال دادن تو هسته خرما را بر من سخت تر است از آن که با آن حضرت(ص) سوار می شدی. اسماء گفت: تا آن که پس از این ماجرا(پدرم) ابوبکر برای من خادمی فرستاد که نگهداری اسب را به عهده گرفت، و چنان شد که گویا مرا آزاد کرده است.(۳۱)

محمد از ابو معاویه و او از هشام و او از پدرش و او از وهب بن کیسان روایت نموده که گفت: مردم شام(به هنگام جنگ با ابن زبیر) ابن زبیر را سرزنش و اهانت می کردند، و می گفتند: ای پسر ذات النطاقین!(پسر صاحب دو کمر بند) اسماء(مادر ابن زبیر) به او گفت: ای پسرک من! مردم با گفتن(دو کمر بند) از تو عیب جوئی می کنند. و آیا می دانی که(دو کمر بند) چه بوده است؟ آن کمر بند من بود که آن را پاره کرده بودم، که با یک پاره آن دهانه مشکوله آب رسول خدا(ص) را بستم، و پاره دیگر آن را سفره غذای آن حضرت(ص) ساختم، اهل شام که با گفتن نطاقین(دو کمر بند) از تو عیب جوئی می کنند، درست می گویند، و این شکایتی است که عار آن از تو زایل است.(۳۱)

عایشه و اسماء گفته اند: برای پیامبر اسلام (ص) و ابوبکر (که عازم مدینه بودند) سفرهٔ غذا آماده کردیم. (۳۱)

اسحاق بن نصر از ابو اسامه و او از هشام بن عروه و او از پدرش روایت نموده است که اسماء دختر ابوبکر (رض) گفت: در مکه عبدالله بن زبیر را حمل گرفتم، در حالی که ایام حمل را تمام می کردم (به قصد هجرت) بر آمدم، به مدینه آمدم، و در موضع قُبَاء فرود آمدم، و در همان جا (عبدالله را) زائیدم، سپس نوزاد را نزد رسول خدا (ص) آوردم، و در کنار آن حضرت (ص) نهادم، سپس آن حضرت (ص) خرمائی را طلبیدند، و آن را جویدند، و بعد آب دهان خود را در دهان وی کردند، پس اولین چیزی که در شکم نوزاد در آمد، آبدهان رسول خدا (ص) بود، سپس نوزاد را با خرما تحنیک کردند، و بعد برایش دعای برکت نمودند، و او نخستین نوزادی بود، که در اسلام زاده شد، و با زادن وی مردم سخت شادمان شدند، زیرا به ایشان گفته شده بود: یهود شما را سحر کرده اند، و به شما فرزندی زاده نمی شود. (۳۱)

خَلاد بن یحیی از سفیان و او از هشام بن عروه روایت نموده، که گفت: همسر من فاطمه دختر مُنذرِ مرا خبر داده، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفته است: در زمان پیامبر اسلام (ص) اسبی را نحر کردیم و خوردیم. (۳۱)

اسحاق از عبده و او از هشام و او از فاطمه روایت نموده که اسماء گفت: در زمان پیامبر اسلام(ص) که ما در مدینه بودیم، اسبی را ذبح کردیم و خوردیم.(۳۱)

قُتَيْبَةَ از جریر و او از هشام و او از فاطمه دختر منذر روایت نموده، که اسماء دختر ابوبکر(رض) گفت: در زمان رسول خدا(ص) اسبی را نحر کردیم و خوردیم. متابعت کرده است(جریر را) وَكَيْعٍ و ابن عیینه از هشام در لفظ نحر.(۳۱)

حُمَيْدِي از سفیان و او از هشام و او از فاطمه روایت نموده است، که اسماء گفت: در زمان رسول خدا(ص) اسبی را نحر کردیم، و گوشت آن را خوردیم.(۳۱)

عبدالله بن مسلمه از مالک و او از هشام و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت است که: آن گاه که نزد اسماء زنی آورده می شد، که تب می داشت، اسماء به حق او دعا می کرد، و مقداری آب می گرفت، و از گریبان وی بر بدنش می ریخت. اسماء گفت: رسول خدا(ص) ما را می فرمودند: (نَبْرَدَهَا بِالْمَاءِ) ترجمه: تب را با آب سرد بسازید.(۳۱)

ابراهیم بن موسی از هشام و او از معمر و او از زهری و او از عروه و او از عایشه(رض) روایت نموده، که گفت: گروهی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند، و حضرت ابوبکر صدیق(رض) خودش را برای مهاجرت مجهز کرد. پیامبر اسلام(ص) به او گفتند: (عَلَى رِسْلِكَ، فَلْيُارِجُوا ان يُؤَدَّنَ لِي)

ترجمه: بر جای خود باش، همانا امیدوارم که به من اجازه داده شود. حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: پدرم فدای شما باد، آیا (برای مهاجرت) امیدوار هستید؟ فرمودند: (نَعَمْ) ترجمه: بلی. بنا بر این حضرت ابوبکر صدیق (رض) برای همراهی پیامبر اسلام (ص) انتظار کشید، و به مدت چهار ماه دو شتری که نزد وی بود را برگ درخت سَمُر خوراند. از عروه روایت است که عایشه (رض) گفت: در حالی که ما در چاشت روز نشسته بودیم، کسی به حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: رسول خدا (ص) که سر خود را پوشانیده اند می آیند؟ و این ساعتی بود، که آن حضرت (ص) نزد ما نمی آمدند. حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، به خدا سوگند! آمدن شما در این ساعت برای کاری مهم خواهد بود. پیامبر اسلام (ص) آمدند، و اجازه ورود خواستند. به اوشان اجازه داده شد و آن حضرت (ص) در آمدند، و هنگام وارد شدن به حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفتند: (اَخْرَجَ مَنْ عِنْدَكَ) ترجمه: کسانی را در پیش تو هستند، بیرون کن. حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: یا رسول الله! پدرم فدای شما باد، آن ها همگی خود مانی شما هستند. آن حضرت (ص) فرمودند: (فَأَيُّ قَدِّ اِذْنٍ لِي فِي الْخُرُوجِ) ترجمه: همانا برایم اجازه بیرون شدن داده شده است. حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما باد، من هم همراه شما خواهم بود؟ فرمودند: (نَعَمْ) ترجمه: بلی. سپس حضرت ابوبکر صدیق (رض) گفت: یا رسول الله! پدرم فدای شما باد، پس یکی از این دو شتر را بگیری. پیامبر

اسلام(ص) فرمودند: (بِالْتَّمَنِ) ترجمه: در بدل بهای آن. عایشه(رض) گفت: ما هر دو را به شتاب مجهز کردیم، و سفرهٔ شان را در کیسهٔ چرمی نهادیم، اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) پاره ای از کمر بند خود را برید، و با آن سر کیسه را بست، و به همین سبب ذات النطاقین(صاحب دو کمر بند) نامیده شد. سپس پیامبر اسلام(ص) و حضرت ابوبکر صدیق(رض) به غار کوهی رفتند، که (ثور) نامیده می شد، و در آن جا سه شب ایستادند، عبدالله بن ابوبکر که پسری نوجوان و زرنگ بود، شب را با ایشان بسر می برد، و سحرگاه از نزد ایشان می رفت، و صبح آن همراه قریش در مکه می بود، گوئی که شب در مکه بوده است. وی هر مکر و خدعه ای را که از ایشان می شنید، در خاطر می سپرد، و چون هوا تاریک می شد، همان خبر را به آن حضرت(ص) و حضرت ابوبکر صدیق(رض) می رساند. عامر بن فُهَیرهٔ غلام آزاد شدهٔ حضرت ابوبکر صدیق(رض) گوسفندان شیری را بر ایشان می چرانید، و چون ساعتی از شب می گذشت، گوسفندان را نزد ایشان می برد، آن ها به آسوده گی می خوابیدند، تا آن که عامر بن فهیره در تاریکی شب بانگ می زد، و گوسفندان را می راند، و همین کار را در هریک از این سه شب انجام می داد.(۳۱)

احمد بن مِقْدَام از فُضَیل بن سلیمان و او از منصور بن عبدالرحمن و او از مادرش و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: زنی نزد رسول خدا(ص) آمد، و گفت: من دخترم را به ازدواج

کسی درآوردم، سپس وی مریض شد، و مویش ریخت، شوهر او مرا وا داشته است که موی او را پیوند کنم، آیا موی سر او را پیوند کنم؟ رسول خدا(ص) زنی را که موی پیوند می کند، و زنی را که می خواهد، مویش پیوند شود، را بد گفتند.(۳۱)

آدم از شعبه و او از هشام بن عروه و او از همسرش فاطمه و او از اسماء دختر حضرت ابی بکر صدیق(رض) روایت نموده، که گفت: پیامبر اسلام(ص) بر زنی که موی پیوند می زند، و زنی که مویش را می خواهد پیوند شود، لعنت کرده اند.(۳۱)

حمیدی از سفیان و او از هشام روایت نموده که از فاطمه دختر منذر شنیده است که می گفت: از اسماء شنیدم که گفت: زنی از پیامبر اسلام(ص) سوال کرد، و گفت: یا رسول الله! همانا دخترم به بیماری سُرخجه(سرخک) مبتلا شده، و موی وی ریخته است، و من او را به شوهر داده ام، آیا موی او را پیوند کنم؟ آن حضرت(ص) فرمودند: (لَعَنَ اللَّهُ الْوَاشِمَةَ وَالْمُوتِشِمَةَ، وَالْوَاصِلَةَ وَالْمُسْتَوْصِلَةَ) ترجمه: خداوند زنی را که موی پیوند می کند، و زنی را که می خواهد موی وی پیوند شود، لعنت کرده است.(۳۱)

حمیدی از سفیان و او از هشام بن عروه و او از پدرش روایت نموده، که اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق(رض) گفت: مادر من(که مشرک بود) به امید(کمک) در زمان پیامبر اسلام(ص) نزد من آمد، از پیامبر اسلام(ص) سؤال کردم، که آیا با وی به وجه پسندیده عمل کنم؟

فرمودند: (نَعَمْ) ترجمه: بلی. ابن عیینه گفت: سپس خداوند در این مورد (آیه) نازل کرد: (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ) ترجمه: خداوند شما را از کسانی که در (کار) دین با شما نجنگیده اند، و شما را از دیار تان بیرون نکرده اند باز نمی دارد، که با آنان نیکی کنید. سوره ممتحنه آیه هشتم. (۳۱)

لیث از هشام و او از عروه روایت نموده است که (مادرش) اسماء گفت: مادرم آمد، و او مشرک بود، هنگام پیمان قریش و میعاد آن بود، که با پیامبر اسلام (ص) پیمان (صلح حدیبیه) را بسته بودند، وی با پدر خود آمده بود، من از پیامبر اسلام (ص) فتوا خواستم، و گفتم: همانا مادرم آمده است و امیدوار (احسان من) است، آیا با وی احسان کنم؟ فرمودند: (نَعَمْ، صِلِي أُمَّكِ) ترجمه: اری، با مادر خود احسان کن. (۳۱)

سعید بن ابی مریم از نافع بن عمر و او از ابن ابی مُلیکه و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفت: پیامبر اسلام (ص) فرمودند: (إِنِّي عَلَى الْحَوْضِ حَتَّى أَنْظُرَ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ مِنْكُمْ، وَ سَيُؤَخَذُ نَاسٌ دُونِي، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ مِنِّي وَ مِنْ أُمَّتِي، فَيَقَالُ: هَلْ شَعَرْتَ مَا عَمِلُوا بَعْدَكَ، وَاللَّهِ مَا بَرِحُوا يَرْجِعُونَ عَلَيَّ اعْقَابِهِمْ) ترجمه: همانا من بر سر حوض هستم تا آن که کسی را از شما که نزد من می آید می بینم، و بعضی مردم از من دور ساخته می شوند. من می گویم: یا پروردگارا! آن ها از من اند، و از امت من هستند. گفته می شود: آیا دانسته ای که آن ها پس از تو چه کار کرده اند؟ به خدا سوگند! آن ها آن راهی را که رفته اند پیوسته به پاشنه های خود بر

گشته اند. و ابن ابی ملیکه می گفت: بار الها! همانا ما از برگشتن به پاشنه های خود، به تو پناه می جویم، یا این که در دین خود به فتنه بیفتیم. خداوند کریم در سوره مؤمنون آیه ۶۶ این آیه را نازل کرده است: (اعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ) ترجمه: به عقب بر می گردید. (۳۱)

عبدالله بن مسلم از مالک و او از هشام بن عروه و او از فاطمه دختر منذر و او از اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق (رض) روایت نموده، که گفت: نزد عایشه (رض) آمدم، آن گاه که افتاب گرفته بود، و مردم (به نماز) ایستاده بودند، و عایشه (رض) ایستاده بود. گفتم: مردم را چه حالت است: وی با دست خود به سوی آسمان اشاره کرد، و گفت: سبحان الله. گفتم: آیا نشانه ای است؟ با اشاره سر گفت: آری. چون رسول الله (ص) از نماز کسوف برگشتند، خدای را حمد گفتند، و ستودند، سپس گفتند: (مَا مِنْ شَيْءٍ لَمْ ارَهُ الْآلَا وَ قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَقَامِي هَذَا، حَتَّى الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَ اَوْحِيَ اِلَيَّ اَنَّكُمْ تُفْتَنُونَ فِي الْقُبُورِ قَرِيْبًا مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَالِ، فَاَمَّا الْمُؤْمِنُ اَوِ الْمُسْلِمُ .) ترجمه: چیزی نبود که (قبلا) ندیده بودم، مگر این که (اکنون) در همین جای خود دیدم، تا آن که بهشت و دوزخ را دیدم، و بر من وحی شد که همانا شما در قبر های خویش مورد آزمایش قرار می گیرید، نزدیک فتنه دجال، و اما مؤمن یا مسلم (که در درون قبر است) نمی دانم کدام یک (از کلمات مؤمن یا مسلم) را اسماء گفته است. (فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ فَاجَابَتَاهُ وَ اَمْنَا، فَيَقَالُ: نَمَّ صَالِحًا عَلِمْنَا اَنَّكَ مُؤَقِّنٌ، وَ اَمَّا الْمُتَأَفِّقُ اَوِ الْمُرْتَابُ) ترجمه: می گوید: او محمد است که با نشانه های روشن بر ما آمده و ما او را اجابت کردیم و



ایمان آوردیم. به وی گفته می شود: آرام بخواب! ما دانستیم که تو به یقین مؤمن هستی. و اما منافق یا مُرتاب (شکاک) نمی دانم کدام یک از این دو کلمه را اسماء گفته است: (فَيَقُولُ: لَا اِدْرِي، سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ شَيْئًا فَقُلْتُه) ترجمه: می گوید: نمی دانم، از مردم شنیده بودم که چیزی می گفتند، من هم همان را می گفتم. (۳۱)

## منابع و ماخذ:

- ١ - سير اعلام النبلاء جزء اول حرف الف صفحه ١٠٨٦، ١٠٨٧، ١٠٨٨ و ١٠٨٩ تاليف امام ابى عبدالله شمس الدين محمد بن احمد ذهبى متوفى سال ٧٤٨ هجرى قمرى چاپ بيت الافكار الدوليه.
- ٢ - الكاشف جزء سوم - صفحه ٤٠٦ - تاليف امام ابى عبدالله محمد بن احمد ذهبى متوفى سال ٧٤٨ - چاپ موسسه دارالفكر - بيروت - لبنان - چاپ اول سال ١٤١٨ هجرى قمرى.
- ٣ - تقريب الثقات - صفحه ٢١٥ - تاليف امام ابى حاتم محمد بن حبان بستى خراسانى متوفى سال ٣٥٤ هجرى قمرى - چاپ دارالمعرفة - بيروت - لبنان - چاپ اول سال ١٤٢٨ هجرى قمرى.
- ٤ - اعلام النساء جلد اول از صفحه ٤٧ الى ٥٣ تاليف عمر رضا كحاله چاپ موسسه الرساله دمشق - سوريه - تاريخ چاپ سال ١٣٧٩ هجرى قمرى.
- ٥ - الاصابة فى تميز الصحابة صفحه ١٦٣١، ١٦٣٢ و ١٦٣٣ تاليف امام احمد بن على بن حجر عسقلانى متوفى سال ٨٥٢ هجرى قمرى - چاپ بيت الافكار الدوليه.
- ٦ - الاستيعاب جلد چهارم صفحه ٣٤٤، ٣٤٥ و ٣٤٦ - تاليف ابى عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر قرطبى - چاپ دارالكتب العلميه - بيروت - لبنان - چاپ اول سال ١٤١٥ هجرى قمرى.

۷ - اسدالغابه - جلد سوم - صفحه ۳۱۰ و جلد هفتم صفحه ۷، ۸، ۹ -  
تالیف عزالدین ابی الحسن علی بن محمد معروف به ابن اثیر جزری متوفی  
سال ۶۳۰ هجری قمری - چاپ دارالکتب العلمیه - بیروت - لبنان

۸ - البدایه و النهایه جلد چهارم صفحه ۳۵۳ و ۳۵۴ تالیف حافظ ابی الفداء  
ابن کثیر دمشقی متوفی سال ۷۷۴ هجری قمری - چاپ دارالکتب العلمیه

- بیروت - لبنان - چاپ دوم سال ۱۴۲۶ هجری قمری.

۹ - حیاة الصحابیات از صفحه ۱۰ الی ۳۸ - تالیف محمد سعید مبیض - چاپ  
مؤسسه الریان - بیروت - لبنان - چاپ اول سال ۱۴۳۱ هجری قمری.

۱۰ -- امالی امام شیخ محمد بن ابراهیم بن جعفر جرجانی حدیث شماره

۴۱۱

۱۱ - تاریخ مدینه دمشق - حرف الف - تالیف امام ابی القاسم علی بن  
حسن معروف به ابن عساکر متوفی سال ۵۷۱ هجری قمری - چاپ  
مؤسسه دارالفکر بیروت - لبنان - تاریخ چاپ سال ۱۴۲۱ هجری قمری.

۱۲ - حلیة الاولیاء - جلد اول - صفحه ۲۳۶ - تالیف حافظ ابو نعیم  
اصفہانی متوفی سال ۴۳۰ هجری قمری - چاپ مؤسسه مکتب الاسلامی -  
چاپ اول - سال ۱۴۱۹ هجری قمری.

۱۳ - تاریخ طبری - جلد سوم - صفحه ۹۳۲ و جلد هشتم از صفحه ۳۵۰۲  
الی ۳۵۰۵ - تالیف محمد بن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری قمری -  
ترجمه ابوالقاسم پاینده - نشر انتشارات اساطیر - تهران - ایران - چاپ  
سوم - سال چاپ زمستان ۱۳۶۲ هجری شمسی.

۱۴ - تاریخ حبیب السیر - جلد اول - صفحه ۳۲۷، ۴۶۵ و ۵۳۳ - تالیف  
خواجه غیاث الدین ابن خواجه هماد الدین معروف به خواند میر هروی -  
چاپ انتشارات خیام - تهران - ایران.

۱۵ - جنگ بدر - صفحه ۴۲، ۴۳ و ۴۴ - تالیف محمد احمد - مترجم ذبیح  
الله منصوری - چاپخانه سپهر - ناشر انتشارات عبدالرحیم علمی - تهران  
- ایران.

۱۶ - تهذیب التهذیب - جلد ششم - صفحه ۵۲۹ - تالیف امام شهاب الدین  
احمد بن علی مشهور به ابن حجر عسقلانی متوفی سال ۸۵۲ هجری قمری  
- چاپ دارالمعرفه بیروت - لبنان - چاپ اول - سال چاپ ۱۴۱۷ هجری  
قمری.

۱۷ - طبقات ابن سعد جلد هشتم از صفحه ۲۶۰ الی ۲۶۶ - تالیف محمد بن  
سعد کاتب واقدی متوفی سال ۲۳۰ هجری قمری - ترجمه دکتر محمود  
مهدوی دامغانی - چاپ انتشارات فرهنگ و اندیشه - تهران - ایران -  
سال چاپ تابستان ۱۳۷۴ هجری شمسی.

۱۸ - لغت نامه دهخدا - جلد دوم - صفحه ۲۴۷۳ به نقل از قاموس اعلام  
ترکی - تالیف علامه علی اکبر دهخدا - ناشر مؤسسه انتشارات و چاپ  
دانشگاه تهران - ایران - چاپ دوم - سال ۱۳۷۷ هجری شمسی.

۱۹ - مجمل التواریخ والقصص، صفحه ۲۹۷، مؤلف مجهول، تحقیق ملک  
الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، بی تا، تهیه و نشر الکترونیک علی رضا

کیانی (کوروش کیانی) و احسان م، منبع الکترونیک: تاریخ وفا، تاریخ انتشار: اذر ۱۳۹۱

۲۰ - تاریخ بیهقی - جلد اول از صفحه ۲۹۲ الی ۲۹۸ - تالیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی متوفی سال ۴۷۰ هجری قمری - انتشارات هیرمند تهران - ایران - چاپ اول - سال چاپ ۱۳۷۶ هجری شمسی.

۲۱ - تاریخ یعقوبی - جلد دوم - صفحه ۱۹۷، ۲۱۴ و ۲۱۵ - تالیف احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی سال ۲۸۴ هجری قمری - مترجم - محمد ابراهیم ایتی - ناشر شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران - ایران - چاپ ششم - سال ۱۳۷۱ هجری قمری.

۲۲ - تفسیر تفهیم القرآن - جلد پنجم - صفحه ۵۴۱ و ۵۴۲ - تالیف مولانا ابو الاعلی مؤدودی متوفی سال ۱۹۷۹ میلادی - مترجم کلیم الله متین - چاپ دارالعروبه - منصوره لاهور - پاکستان - تاریخ چاپ محرم الحرام سال ۱۴۱۱ هجری قمری.

۲۳ - تاریخ گزیده - صفحه ۲۶۸، ۲۶۹ و ۲۷۰ - تالیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی متوفی سال ۷۵۰ هجری قمری - ناشر موسسه دنیای کتاب - تهران - ایران - تاریخ چاپ ماه اسفند سال ۱۳۶۱ هجری شمسی.

۲۴ - ریحیق المختوم - صفحه ۱۴۷ و ۲۴۳ - تالیف مولانا صفی الرحمن مبارکپوری متوفی سال ۲۰۰۶ میلادی - مترجم عبدالله خاموش هروی -

انتشارات شيخ الاسلام احمد جام - تربت جام - ايران - چاپ اول -  
تاريخ نشر سال ۱۳۸۲ هجرى شمسى.

۲۵ - حیات الصحابه - جلد دوم صفحه ۷، ۸ و ۵۰، جلد سوم صفحه ۱۲۳ و  
جلد چهارم صفحه ۲۶۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۶ و ۳۶۷ - تالیف علامه شيخ محمد  
يوسف كاندهلوى متوفى سال ۱۳۸۴ هجرى قمرى - مترجم مجيب  
الرحمن رحيمى - چاپ انتشارات شيخ الاسلام احمد جام.

۲۶ - ناسخ التواريخ جلد نهم صفحه ۴۰۰ - تالیف محمد تقى لسان الملك  
سپهر كاشانى متوفى سال ۱۲۹۷ هجرى قمرى - چاپ انتشارات اساطير -  
تهران - ايران - چاپ اول - تاريخ چاپ ۱۳۸۴ هجرى شمسى.

۲۷ - اعلام زرکلى - جزء اول - حرف الف - صفحه ۳۰۵ - تالیف  
خيرالدين زرکلى - چاپ دارالعلم للملايين - بيروت - لبنان - چاپ  
پانزدهم - سال ۲۰۰۲

۲۸ - معرفه الصحابه - جلد پنجم - صفحه ۱۸۱، ۱۸۲ و ۱۸۳ - تالیف  
احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن مهران معروف به ابونعيم اصفهانى  
متوفى سال ۴۳۰ هجرى قمرى - چاپ دارالكتب العلميه بيروت - لبنان -  
چاپ اول - سال چاپ ۱۴۲۲ هجرى قمرى.

۲۹ - تقريب التهذيب - جزء دوم - صفحه ۵۱۹ - تالیف شهاب الدين  
احمد بن على مشهور به ابن حجر عسقلانى متوفى سال ۸۵۲ هجرى قمرى  
- چاپ دارالمعرفه بيروت - لبنان - چاپ دوم - سال ۱۴۱۷ هجرى  
قمرى.

۳۰ - تاریخ الكامل فی التاریخ - جلد دوم - صفحه ۹۳۱ - تالیف ابوالحسن عزالدین علی بن محمد مشهور به ابن اثیر جزری موصلی متوفی سال ۶۳۰ هجری قمری - بر گردان به فارسی حمید رضا اثریر - انتشارات اساطیر تهران - ایران - چاپ اول - سال ۱۳۸۵ هجری شمسی.

۳۱ - صحیح البخاری - تالیف امام محمد بن اسماعیل بخاری - ترجمه فارسی عبدالعلی نور احراری - چاپ انتشارات شیخ الاسلام احمد جام - ایران - چاپ اول - جلد اول صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸ حدیث شماره ۱۸۴ صفحه ۱۲۴ حدیث شماره ۲۲۷ صفحه ۱۵۸ حدیث شماره ۳۰۷ صفحه ۳۵۷ حدیث شماره ۷۴۵ صفحه ۴۳۲ و ۴۳۳ حدیث شماره ۹۲۲ صفحه ۴۹۹ و ۵۰۰ حدیث شماره ۱۰۵۳ صفحه ۵۰۴ حدیث شماره ۱۰۶۱ و جلد دوم صفحه ۷۳ حدیث شماره ۱۲۳۵ صفحه ۱۳۷ حدیث شماره ۱۳۷۳ صفحه ۱۷۱ حدیث شماره ۱۴۳۳ صفحه ۱۷۲ حدیث شماره ۱۴۳۴ صفحه ۲۷۴ حدیث شماره ۱۶۴۲ صفحه ۳۴۴ حدیث شماره ۱۷۹۶ صفحه ۴۱۹ حدیث شماره ۱۹۵۹ جلد سوم صفحه ۷۳ حدیث شماره ۲۳۶۴ صفحه ۱۶۰ حدیث شماره ۲۵۱۹ و ۲۵۲۰ صفحه ۱۹۷ حدیث شماره ۲۵۹۱ صفحه ۲۰۳ صفحه ۲۱۲ حدیث شماره ۲۹۲۰ صفحه ۴۳۵ و ۴۳۶ حدیث شماره ۲۹۷۹ صفحه ۵۳۶ حدیث شماره حدیث شماره ۳۱۵۱ صفحه ۵۵۸ حدیث شماره ۳۱۸۳ جلد چهارم صفحه ۲۹۴ حدیث شماره ۳۷۷۳ صفحه ۳۲۳ حدیث شماره ۳۸۲۸ صفحه ۳۷۱ حدیث شماره ۳۹۰۵ صفحه ۳۹۰۷ حدیث شماره ۳۷۷ حدیث شماره ۳۹۰۹ جلد پنجم صفحه ۱۹۵ حدیث شماره ۴۶۶۵ جلد

ششم صفحه ۸۷ حدیث شماره ۵۱۶۴ صفحه ۱۱۹ حدیث شماره ۵۲۱۹  
صفحه ۱۲۰ حدیث شماره ۵۲۲۴ صفحه ۱۶۷ صفحه ۲۲۵ حدیث شماره  
۵۳۸۸ صفحه ۲۳۹ صفحه ۲۶۰ حدیث شماره ۵۴۶۹ صفحه ۲۸۹ حدیث  
شماره ۵۵۱۱ صفحه ۲۹۲ حدیث شماره ۵۵۱۹ صفحه ۳۸۱ حدیث شماره  
۵۷۲۴ صفحه ۴۲۱ حدیث شماره ۵۸۰۷ صفحه ۴۵۴ حدیث شماره ۵۸۸۲  
صفحه ۴۷۰ حدیث شماره ۵۹۳۵ صفحه ۴۷۱ حدیث شماره ۵۹۳۶ صفحه  
۴۷۲ حدیث شماره ۹۵۴۱ صفحه ۴۸۹ حدیث شماره ۵۹۷۸ صفحه ۴۹۰  
حدیث شماره ۵۹۷۹ جلد هفتم صفحه ۱۰۸ حدیث شماره ۶۵۹۳ صفحه  
۴۹۲ حدیث شماره ۷۲۸۷





**ASMA'**  
**THE DAUGHTER OF**  
**ABU BAKR AS-SIDDIQ (RA)**

Abdul Karim Ghariq

2016

